بعون خالق جہاندار و جان آفرین [illegible]

حسب الحکم جناب پروفیسر رامچندر صاحب ڈائرکٹر مدارس ریاست پٹیالہ

حدائق البلاغت

باہتمام سید محمد [illegible] علی مہتمم و منیجر مطبع پٹیالہ اخبار

[illegible] مطبع [illegible] پٹیالہ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهد بیان را غازه پیرائی نماید و ستایشی که قامت دلفریب معشوقه سخن را
بحلل بدایع آراید [illegible] را درخور است که مشاطه قدرتش عروس معنی بکر را در حجله فکر جلوه
بخشید و نقش‌بند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم پرتو نور گردانید
جاهلم [illegible] در حقیقت سرای ذاتش حلقه بیرون در است و چنان تشبیه و استعاره در
صحن [illegible] بیان نطق [illegible] تشبیهات [illegible] بدلان فکر معنی
طراز را از فیض بهار همیشه گل در گریبان [illegible] خیال در ایوان کنگره کاخ جلالش [illegible]
رسائی [illegible] پیچیدن ساحت کمالش سرگرم آبله پای [illegible] و کلمی
که بود در افواه برهان جلی است [illegible] آگاه ترتیب مقدمات جسم و جان را در منطق
نتیجه باشد الله و درودی که حسن معنی را پیرایه قبول بخشد و تحیتی که عروس سخن را
زیور کمال آراید [illegible] فصیحی را سزاوار است که آیه هدایت پیرایه [illegible]
عنوان فصاحت اوست و مسعود [illegible] ما انزل [illegible] بلاغت [illegible]
که اشارت سر انگشت [illegible] قفل دلهای [illegible] فروغ جمالی

[illegible]

[illegible]

بی شناسش گم کرده رهان ظلمات جاهلیت را صبح عیدی ذات اش نتیجه غیب
مقربات بلک ملکوت است و ظهور بینش واسطه التیام ناسوت و لاهوت لمولد شاهی
گرانبها فروغ عالم فرینش تا شد نور بینوایش چراغ راه دین ؛ دوران خاتم نبوت نگینش احمد اسد بود
مراران نگین نقش بسمین ؛ و سلوا آنکه شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر ساز
وسلامی که طیب عنبر آگینش دماغ هوش صاحبدلان را عنبر نماید ؛ بر خلفای بحق
و جانشینان با استحقاق او که بر روح سیه بیت و حروف کلمه شهادت اند خصوصاً آن سرور فخر
او صیا که برکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی شایان شد در کمال و تمامی و سعت
و جهود امیر خیبر شیر امر من مولاه فهذا علی مولاه ناصیه اخلاق بیت داغ غلامی او مولود
و جود او شاه و لایت علی آنکه دین و عقل را پناه است علی چشم سرکاینات ختم رسل را
نور مردم آن چشم انگاه است علی ؛ اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر بوشمند آن خبیر پنهان است که فنون
شعر از نفایس فنون و لطایف علوم است و در جمع زمانی پیرایه افتخار سکندی ؛ ببار و بسیار
سباهات فضلای عالیمقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آیین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیله این فن شریف پیشه لطیف زینت بخش مسند سیاده عزت و اقبال و صدر آرای ایوان
حشمت و اجلال بوده اند و بهترین کتابی برای آن صد است که بجز در سوز جمعی فی قطع و هم و تکرار
شعر و شاعری گزارد و در تتمه تصحیح این حضر را بر اثبات خود لشکر ده تن عجم گذار بیگل
و حکمت نامی و از فضل و هنر لشانی در جانداده جمعی که از پشت دو پیساو قرن دسیکشند و لعل
از رخسار ابکار می دیدند بجمع تالیف الفاظ و معنی که دست فکرت شان از دامن منیر الشیش

[illegible]

کوتاه است علم عروض این فن برمی افرازند وکلاه نخوت وغرور بر آسمان می اندازند شبه
بیمقدار خود را بسلک گوهر شاهوار میشمارند ومثقال ذره بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار
بجلوه می آرند سخن سنجی این پیچ ورومان سواد لفظ بجای سیاه ویکسانیست. ومعنی لب بیدادی
این انصاف دشمنان از بیاض بین السطور چاک گریبان لمولفه چاپ آنجا که نکته گیر بود
شعور تعیت شعر بود بدرستم سخندانی زعالم برافتاده وبنیاد نکته رانی از یاد بر آمده لمولفه
زانسان امروز انچه پیداست فضلش رفته است وجنبش بجاست راقم حروف شمس الدین
فقیر که بتمنای حال بهای سعادت افزای معنی عمری درین فن استخوان شکسته ودر زاویه خمول
منتظر لطیفه غیبی نشسته بغیر از سخن هدی بحر کتاب انیسی نبازد فوایدی که درین مدت از فیض صحبت
این فن انیس بهامم اندوخته بود قبل ازین متفرق بزبان قلم داده وجملی از علم بیان وبدیع وعروض
نگاشته کلک سخن طراز گردیده وچون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
وتوفیق مساعدت نماید مجمعی از فنونی که در شعر وشاعری از ان گزیر نباشد در یک کتاب
سمت اندراج یابد تا طالبان فضل وهنر را واسطه ترقی وتکمیل باشد ومدعیان بی سرمایه را
موجب تنبیه وآگاهی گردد درین ایام که از هجوم هموم وانبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته چاره
جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم ودر کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن وملال
از دامن دل کوتاه گردد وزهر جانگزای غصه روزگار را این تریاق گهر چاره ساز آید تا بدین
چون صورت این معنی در آینه خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بستم وفیض
باری عز اسمه با آنکه مختفی مرکوز ضمیر بود بنیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشید چنانکه حرفی

ازان مرغوب صاحبدلان افتد و مؤلف را در حالت فوق بدعای خیر یاد آورده شود و این کتاب
چون مشتمل بر فنون بلاغت است بحدائق البلاغة موسوم گردید و مبنی بر پنج حدیقه و خاتمه
شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض
حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق
بها پوشیده نماند که معما اگرچه قسمی از صنایع لفظی است داخل فن بدیع است اما چون
حصول اسم او بانواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن
شعب و فروع منتشره دارد برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را واجب
است حالا وقت آنست که خوض در مطلب نمایم و نقاب خفا از روی مقصود بر کشایم و بتوفیق من
العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول
و قواعدی چند است که چون آنرا مستحضر دارند یک معنی بچند طریق ایراد توانند نمود بنحوی
که بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن
دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مانند دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی
و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن
دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له لازم او بود چنانچه دلالت انسان
بر ضاحک و اول را دلالت مطابقه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی
بچند طریق بنحوی که گفته شد بدلالت وضعی صورت نمی تواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی
در دلالت بر معنی یکسانند بر سبیل تعمیم و اتفاق نیست مثلا لفظ اسد و لیث

و بعضی مثل حارث که موضوع است برای شیر پوشیده نبود که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر اوضح
از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن و التزام این معنی صورت پذیر تواند شد زیرا که ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی از ان بسبب قلت وسایط قریب باو باشند و بعضی بسبب کثرت
وسایط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفا می گردد مثلا طویل النجاد اگر در ارقد [illegible] گوئی
مهمان [illegible] ست کثیر الرماد [illegible] در مثال اول میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسایط
است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمان
و آن لازم مهمان نوازی [illegible] است و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی که برف و عاج
و شیر [illegible] آن ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن
چیز اوضح تر از دلالت جزو جزو خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم اوضح تر است از دلالت
انسان [illegible] بدانکه [illegible] علم بیان [illegible] نمودن [illegible] معانی است و پوشیده نماند
که [illegible] مثل [illegible] مقصدی [illegible] در علم [illegible]
واسطه لفظی که لازم معنی [illegible] اراده نماید اگر قرینه [illegible] اراده معنی موضوع له قایم باشد آن لفظ
را مجاز خوانند و اگر اراده معنی موضوع له نیز جایز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است
با مرکب زیرا که در مجاز اراده لازم بدون اراده ملزوم شرط است و در کنایه [illegible] اراده هر دو معتبر پس مجاز بمنزله
جزو است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی
علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز
مرسل نامند و ازینجا معلوم شد که علم بیان چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه

مقدمه در تشبیه و تمام مجاز اول در بیان تشبیه اگر تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت
دو چیز در یک معنی آن را وجه شبه گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است
که وجه شبه از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشد و در صفت
مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو بهیچ وجه یافت نشود تعدد برخیزد و تشبیه باطل شود و ایضاً
تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نمی افتد مگر برای غرضی و همچنین حال تشبیه
و قریب و بعید و رد و قبول متفاوت می باشد و ناچار است تشبیه را از ادات پس درین مقام حاجت
بفتح چهار مقاله بیان چیز اول بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام
تشبیه و بیان ادات تشبیه [illegible] شرح داده شود فصل اول در بیان طرفین تشبیه که از
مشبه و مشبه به خواهند بیان باید دانست که مشبه و مشبه به یا از حواس خمسه ظاهری باشند یا مدرک بعقل
اما از محسوسات یا از مبصرات چنانچه درین بیت اسدی طوسی بیت عذار [illegible] خاطر افروز
... چون صبح نور و روز ... و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی بیت [illegible]
... گرچه خاقانی ایران ... مقصود ... تشبیه
... از مشمومات ... چنانچه درین بیت ... گلگون
... و از مذوقات چنانچه درین بیت ... تشبیه
... و از ملموسات چنانچه درین بیت ...
... اما درین بیت
... اگر ...

و خیره را تشبیه به اعتبار علایم از قسم مبصرات است و اگر آن را استعاره [illegible] تشبیه به

اعتبار گیریم از قبیل مسموعات باشد و نوعی دیگر از حسیات آنکه خیال امرا فراهم آورده در خارج وجود ندارد

و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده‌اند چنانچه درین بیت

و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد ترجمه چون آتش

گل شقایق سرخ وقتی که از تحریک باد میل به پایین میکند و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر سر نیزه‌های

زبرجد پهن کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزا

آن که یاقوت و زمرد و علم و نیزه باشد از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری

هیچ [illegible] پیکان ماند درست گر کسی سیمین [illegible] عقیق [illegible]

غنچه از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد این بیت انوری [illegible]

بچشم [illegible] میان آب آتش [illegible] میان [illegible] خیال [illegible]

خارج امکان وجود ندارد و از همین قبیل است این بیت [illegible]

مرغی لعل منقار [illegible] اما مشبه به عقلی آنست که مدرک به عقل شود نه به حس مثل تشبیه [illegible]

چنانچه درین بیت ازرقی [illegible] لوح محفوظ [illegible]

و درین بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی [illegible] گفته‌اند [illegible]

مشبه لوح محفوظ [illegible] واقع شده و در مصرع ثانی مردگی و زندگی مشبه به جهل [illegible]

[illegible] مدرک به حس [illegible] از آن تعلق [illegible]

[illegible]

[illegible]

را و هم صورت سپیده بار نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی و خیالی آنست که خیال مجموع از
حس مشترک اقتباس شده باشد و قوت متخیله از ترکیب آن مثل علم یاقوت و عقلی آنست که اجزا آن نیز محسوس
نشده و هم از حس مشترک اقتباس نمیکنند بل از پیش خود اختراع صور نماید و متخیله از ترکیب آن تشبیه
مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان و ناخن برای آن
سبع را ... باشد و از این قبیل است این شعر امرا القیس اتقتلنی والمشرفی مضاجعی و مسنونة
زرق کانیاب اغوال ترجمه اش اینست آیا میکشد قبیله و حال آنکه شمشیر منسوب به مشارف
همین است با من و سنانهای کبود و تیز که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت
حکیم مختاری در ملک تو بیم چرخ از تو بجز بیست سر جواهر و خنجر خیست شهاب پوشیده
نماند که علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده
اما در بادی النظر فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان و ناخن برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زبرجد است
آن که تشبیه خیالی گذشت اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه حس
مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده ماحصل واقع نیست و هم چیزهای نادیده را که صورت
[illegible] پوشیده باشد اگر ببیند کرده با تخلیق است و خیال از حس مشترک اقتباس نموده و آن را
ایشان هم چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن از مدرکات حسی تجاوز نمیتواند تصور
نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است نه خیال از مثال این تصورات هیچ
واضح نیست فرق در وهمی و خیالی پس این قرار است حکیم مختاری که در مثال مذکور شد باید که

[illegible]

[illegible]

از تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت [illegible]

چرخ تسبیح ملک را به تسبیح ملک زد عالم بنیاد بعنوان است [illegible]

جنبان می تیغ افتاده و که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی عقلی باشد تشبیه [illegible]

عطر خلق کریم چو این قبیل است این ابیات خاقانی [illegible] است [illegible]

شکن تا کوش کرد تا سیاه سیل از پل خسته [illegible]

[illegible] است [illegible]

حاصل نکوکاران [illegible] گنهکاران [illegible]

چو جان [illegible] اول تشبیه عقلی و تشبیه حسی

خیال بالعکس و حاصل این بحث آنست که مشبه و مشبه به

یکی آنکه هر دو حسی باشند [illegible] عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی

چهارم عکس سوم فرع دوم در بیان وجه تشبیه آن چیزیست که [illegible]

مشبه به [illegible] باشند باید دانست که [illegible]

یا در حقیقت اشتراک [illegible] باشند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا

باشند دو طویل که یکی خرد و یکی جسیم باشد و صفت [illegible] است مثل کیفیات

جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح و خشونت و ملا[ست]

و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و [illegible]

که ادراک آن حواس ظاهره [illegible] تعلق [illegible] مستقل است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی بانکه وجودش
یا عدمش مطلوبست یا اینکه علاجش ممکن است یا دو نیست یا اتصاف چیزی که مختص
بصفتی حسی باشد مثل اینها باحوال که در [illegible] ظاهر شده [illegible] و صفت
یا یکی است یا چند چیز حقایق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع
میگردد بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی معلوم شد بدانکه وجه شبه یا واحد است
یا متعدد و یا در حکم واحد است بسبب آنکه حقیقت آن چند چیز ترکیب یافته و یا در حکم
واحد است [illegible] و واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه
به [illegible] مشبه به هر دو از عقلی [illegible] عقلی
[illegible] عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل
[illegible] معقولات ماخوذ است و از اینجا است که علما
[illegible] تشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد
[illegible] تشبیه [illegible] حسن و [illegible]
[illegible] تشبیه جلیه با حسن و ابیات [illegible]
این اقسام [illegible] وجه شبه احد عقلی مثل [illegible] تشبیه
[illegible] تشبیه [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] که در حکم واحد باشد و آن را وجه شبه

[illegible]

[illegible]

مرکب نیز گویند عبارت است از هیأتی منتزع مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی باشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی باشد مثل تشبیه انگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص چنانچه درین بیت

ابو الفتح پاره ورنه پیران چو پیکل چرخ نه چتر بفوق سر چو خروس ❊ وجه شبه

در تشبیه اسپ باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر به هاله مدور بودن و درخشندگی است و هر دو از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در صفت رزم گفته نشسته بر کان عشار النقع فوق رؤسنا ❊ و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه ❊ ترجمه اش اینست گویا آنکه غبار گرد بالای سر ما و شمشیر های ما که دران غبار سفید درخشنده مانند شبی است شهاب پی در پی دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق شمشیر است که در دو سفید درخشنده با شبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع یک هیأت است نه آنکه غبار را بشب و شمشیر را با شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین بیت هیأتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابر زمو ابر گل چگان بانند نگین ❊ در کام رومی بچگان پستان نور اندا ختند ❊ مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بر نگی که دایه رومی بچه را شیر میدهد نه آنکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر جدا گانه تشبیه کرده باشد و وجه

[illegible]

[illegible]

مشبه درینجا بیاضی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید
از ان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات خاقانی بیت بر بطی
چون و ابگان طفل نالان در بغل ٭ طفل از خواب دست ابگان انگیخته ٭ و له گوی
شعر زنگی جبست انگشت ٭ زنگی سواسان افگنده و سلمان ساوجی خیال سبزه جو جوی روان
بدان ماند که خضر بر سر آب افگنده مصلی را ٭ و امیر معزی گفتم که چیست خون عدو چیا
گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان ٭ و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین گوید
بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست ٭ فلک بر ماه مروارید می بست ٭ و انوری
بیت در آب دیده همی گشت زلف مشکینش ٭ چو شاخ سنبل سیراب در می احمر
و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلفک او ٭ زنگیان را ست ستان خفته
بر آن لاله ستان ٭ و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متامل
ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کقوله والشمس کالمرآة
فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده با آئینه که در دست مشل باشد و وجه شبه درینجا بیاضی
است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل
است این بیت خاقانی که در حق سیف آفتاب گفته بیت مانی لبترا میان اشقر شیره مکفید
و سیر سپهر نگر ٭ و این بیت عبدالواسع جبلی بیت رخسار تو قمری است بر انگیخته ز تاج
رخسار تو شیری است بر آمیخته با آلی مقصود درینجا تشبیه رخسار است با شیری
که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه مفرد

۱۳

فصل نام فی ...

... معلوم کیا جاتا ... تشبیه ... حواس ... معلوم ...

[illegible]

وتشبیه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون بشکم آهن برخم
آهن بقصد چشم کنند چشم دشمن را چو شبپره خانه کرده شد درینجا وجه شبه خیره نمودن
چشم دشمن [illegible] است و مشبه به چشم آهن اول مرکب و ثانی مفرد است
و وجه شبه بیانی است که بشکل متنوع حیران باشد و این نیز مرکب است اما وجه
مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی همچو
معنی که در بیان باشد و وجه شبه اینجا [illegible] بودن محاط بر محیط است و درین
دو بیت خاقانی نظم ای شه [illegible] حلقه [illegible] ترکان تو
ارکان [illegible] یوسفی آورده در تن زندان و پس قفل [illegible] در زندان او
و وجه شبه اینجا [illegible] خوار داشتن چیزی خوب عزیز داشتن چیزی [illegible] است و مقصود
[illegible] است [illegible] که هرگاه وجه شبه [illegible] باشد مرکب است چند چیز
[illegible] حسی باشد یا عقلی [illegible] بعضی دیگر را
[illegible] واقع شود و [illegible] از ابیات [illegible]
اما وجه [illegible] است [illegible]
[illegible] مستقل [illegible] مرکب [illegible] یک جا مقصود
[illegible] قسم [illegible] اول آنکه آن چیز [illegible] حسی یا
[illegible] چنانچه درین بیت خاقانی شعر [illegible] الشمس و القمر
و وجه شبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

گردش است قسم دوم آنکه مشبه عقلی باشد مثل تشبیه بعضی از مرغان بانواع دیگر

نماید کمال [illegible] قسم سوم آنکه بعضی ارکان حسی و بعضی عقلی باشد چنانچه

درین بیت نظامی نعمت گهی خوردن می چون خون بخواهم گهی [illegible]

[illegible] وجه در تشبیه باشد چون بخواهد [illegible] است اول حسی و دوم

عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه [illegible] التشبیه [illegible]

است که دو ضد را باهم تشبیه کنند و آن مبنی بر تضاد [illegible]

وجه شبه اعتباری باشد و ضدیت را بمنزله تناسب [illegible]

خوش طبعی [illegible] است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است

[illegible] و درین [illegible] سوم که [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل طرفین

باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید اگر بر یکی از دو طرف صادق نباشد تشبیه

فاسد شود مثلا درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این

باشد که صلاح [illegible] در استعمال [illegible] صادق آید تشبیه

صحیح شود زیرا که اصلاح طعام در استعمال [illegible]

اصلاح کلام در استعمال [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد که بسیاری [illegible]

صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از تو اهد بخواهد استعمال کنند و بعضی را اهمال نمایند کلام مهمل و نامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه

پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد در حالتی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابو طیب بیت فان تفق الانام و انت منهم ؛ فان المسک بعض دم الغزال ؛ ترجمه اش اینست که اگر تو فایق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکه گویی اصلا مناسبت با ایشان ندارد و برابر اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر ممتنع است چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و از این قبیل است این بیت خاقانی بیت و هو روح الوری و لا تعجب ؛ فالیواقیت بعض الاحجار ؛ و مولفه بیت گر از خلق آمد به خلق شاه است ؛ عجب مشمر گل از جنس گیاه است ؛ دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی درین قسم شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش و تن از غم عزیزان چو مرغ در مضراب ؛ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است از حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید اندر کار ؛ چو کشف سر درکشد کشف کردار ؛ و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت بنیوا و آنکه درت کرده رها ؛ چشمش بدرد او تو تیا بر باد نکبا داشته ؛ یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بآن میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری ؎ حدیث سرین و میانش چگویم ؛ که دیده است کوهی معلق بکاهی ؛ غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری بیت وآن ابر بسیجو کلبه ندافان ؛ آکنون چو گنج لولو مکنون است ؛ غرض از تشبیه ابر بکلبه نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ؛ اجرام کوه‌ها است نهان در میان برف ؛ غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت باکینه شور آب شود دریا ؛ مانند عرق تکاوران را ؛ اگرچه در بادی النظر چنان منماید که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلب آب دریا است

۱۷

وچنین عرق نگاوران اما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه دارد و این که

عرق نگاوران است و شیخ عنصریست [illegible] و چهارم آنکه غرض از تشبیه این

باشد که حال مشبه را بخاطر شنوان سامع بکند مثل تشبیه [illegible]

[illegible] خاطر نشان شدن آن نیست که چون نفس انسانی بحسیات [illegible]

مالوف است آنچه را بواسطه حس [illegible] چنانچه درین

و بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] پیلک دست [illegible] و درین بیت

خاقانی بیت [illegible]

بیت سنائی ع صورت انسان چو [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

بخواه از ساقیا آتش سیاه غریبی ؛ باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال آب بخواه مذکور و مثل این بیت خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت ریش ارغوان فش ؛ چون برف نشیده گرد آتش ؛ دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه متصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر برخ آن شهره حسن آویخته پی جنگ خصومت باهم ؛ و آن ابرو بین بشکل کشتی گیران ؛ سر سوی بهم آورده وقد بازده خم ؛ و ظاهر است که بحجر و تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور باشد اینست بیان اقسام که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به میشود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه وجه شبه در مشبه به اتم باشد آنرا مشبه به ساز بدو و عکس او زان قسم کمی گمان باشد او مقولهٔ شعر و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح ...

گرچہ صبح دمید گویا کہ سفیدی ای در روی تابندہ است در وقتی کہ تشبیہ شیشہ میشد مشبہ را
انگیرد و غرض ازین تشبیہ بیان حال مشبہ است در روشنی و انبساط صبح و از
باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش بزبان دیو بندت ماند پیچیدن
افعی بکمندت ماند اندیشہ عقل بسمندت ماند خورشید بہمت بلندت ماند
تشبیہ بہمت ممدوح را مشبہ بہ ساختہ و غرض ازین ادعای اکملیت
[illegible] است در [illegible] این رباعی انوری رباعی چون روز بعلم زد
[illegible] ماند چون پایہ شد [illegible] ماند [illegible] ماند
[illegible] بعطای او [illegible] نوع دوم آنکہ چیزی را کہ اہتمام بشان او
داشتہ باشند مشبہ بہ سازند [illegible] تشبیہ بیان اہتمام است بشان مشبہ بہ
چنانچہ درین بیت فقیر بیت گدا از بسکہ دیدہ قحط احسان ہلال عید را داند
نان پوشیدہ نماند کہ تشبیہ در جائی متحقق میشود کہ مشبہ بہ در وجہ شبہ کامل تر
و قوی تر از مشبہ باشد اما در جائیکہ ہر دو مساوی باشند آنرا تشابہ باید گفت
نہ تشبیہ و در تشابہ بعکس ہم صحیح می آید یعنی مشبہ را مشبہ بہ میتوان کرد چنانچہ
درین دو بیت ابو نواس شعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابہا و تشاکل الامر
فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر یعنی لطافت شیشہ و شراب
بحدی مشابہ شدند بنحوی کہ گوئے قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعہ فقیر

۲۱

بیت پر ما ناچشم خونفشان ؛ دور کنم از باده احمر قدح ؛ یا شراب است اینکه میریزم

ز چشم ؛ یا سرشک است این که دارم در قدح فرع چهارم در بیان احوال

واقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع

بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد اما اقسام آن از وجه تشبیه یا

شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار

بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید

باشند مثل تشبیه سعی بیفایده به نقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید

و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت رخساره چو گلستان

خندان ؛ زلف چون زنگیان لاعب و درین بیت و بیت

شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش ؛ برگ بید است چو تیغی که برآرد ز نگار

وازین قبیل است تشبیه آفتاب بآیینه که در دست مشل باشد

یا بالعکس یعنی تشبیه آیینه مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند

چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس خورشید

آتش انگیز از بلورین جام عکس می از آن گه بخشد و معنی مرکب

بودن مشبه و مشبه به آن است که هر یک بیانی است از چند چیز فراهم آمده

چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی

مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت بلبله چون کبک خوش
گرفته بمنقار گردنش بالرحام بر آید و اکثر امثله این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا
مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه را
بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع
جبلی بیت تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او مشک سارا و گل حمری
دسرو چمن است و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریای حسن لعلت مرجان زلفت عنبر صدف
دهن ودر دندان ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب
و چشمت طوفان هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه
واحد و مشبه به متعدد بود آنرا التشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد التشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لاله حمرا است این یا شعاع
شمس یا آئینه دلهاست این و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه که تسویه گفتوا شعر صدغ الحبیب وحالی کلاهما
کالیالی یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

سیاه اند تشبیه و وهم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار
وجه شبه متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه
در وی چیزی منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر
الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن التشبیه منتزعا
عقلیا لیقال له حسن التشبیه ولا یقال ان تشبیه تحقیقا و ضرب من التمثیل و اذا کان
عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و از نیجا مصطلحهم
که وجه شبه او مرکب حسی باشد آن را از عهده تمثیل نباید شمرد
آنست که وجه شبه در و مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی
در منقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته
نظم زان از خصم او قرین شر بود ؛ که خرد را امام حیدر بود ؛ مرد را چون
زمین بود خورشید ؛ سایه پیشی کند بر و جاوید ؛ وجه شبه هیئات شخصی
که نور را عرضه ظلمت در پیش پیش او باشد و چون این هیئات کیبا
از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد
بل مشتمل تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم ز روی تجربت را
ز مستی خوشیهای جهان چون خارش دست ؛ که اول دست
خارش خوش افتد ؛ باخر ؛ سست در دست آتش افتد ؛ وجه شبه
امریست که آغازش خوب ؛ انجامش بد باشد و این امور عقلی را

[illegible]

واطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القاهر بر ان صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم
میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد خواه آن
چند چیز حسی باشد یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و
مرکب از چند چیز نباشد یا که واحد بود یا متعدد و مثال آن در بحث وجه شبه گذشت
نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مذکور نشود و این چند قسم می آید
اول آنکه وجه شبه که مذکور نبود در بادی الرای بر کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع
بشیر چنانکه ظاهر است که وجه شبه در نیجا جرات است دوم آنکه وجه شبه خفی باشد
غیر از خواص آنرا ادراک نتوانند چنانچه درین بیت خاقانی بیت لی نصیحت و
[illegible] است عالم [illegible] جیران [illegible] وجه شبه [illegible]
[illegible] اجلال [illegible] او [illegible] است و این بر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود قال التفتازانی فی المطول کقول [illegible]
المهذب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ودیگر آنکه وصف [illegible] از مشبه و مشبه به در و مذکور نشود
چنانچه درین بیت خاقانی بیت از [illegible] روی [illegible]
دارد [illegible] مقام [illegible]

[illegible]

که ایمای بر وجه شبه نداشته باشد پس اگر گوئی که زید الفاضل است لفظ فاضل اشعاری بر وجه شبه که جرأت و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایما بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی بیت خنجر سبزش چو صبح ابلق خون حصم می راند نشان یعنی بهم از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه واقع شده منظور یعنی سیاهی مشبه به است و دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور شود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است چنانچه در شعر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت خمیده قامت و رخ پر سرشک ال بیچاره بر جور گردون بخواه تو چون گردون یا دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی بیت استغنائش چو قطره باران که اول و آخرش بود چو پیمان بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم هم نعل سبک سنبه دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم چاکرانت بگاه رزم چو خیاط اند که چه خیاط نیند ای ملک کشور گیر بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند که برند بشمشیر و دوزند به تیر لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل

٢٦

و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد درو
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز
لعل تو چون از شراب پای * لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست * وجه شبه
در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و درین بیت عبدالواسع جبلی بیت
ای لب چون سخن و چون دهن خویش ز غم * عیش من تلخ ندارد دل من تنگ مخواه
و وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان هم
پیمانه را ماند بعینه * که چون پر شد تهی گردد بیکبارگی * و مثال دوم قولک الکلام
الفصیح کالعسل فی الحلاوة و وجه شبه درینجا میل طبع است آن لازم
حلاوت است نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی با
و سفیدی در تشبیه عسل با برف یا دیگر آنکه مشبه به نسبت قریبی بمشبه داشته باشد
باشد تشبیه کنار به سیب یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف به شب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله
تشبیه قریب آنست که وجه شبه در او اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب با آینه در تدویر و روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد

دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری

بیت ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز طوطی بهم پدید شد از بیضهٔ غراب

ظاهر است که ابر و برف با زاغ و بیضه در صورت هم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست

دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالات

باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن یا بسبب آنکه وجه شبه مرکب

عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر

شود و اعم اینکه ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود

بخلاف قریب مبتذل که آن در مراعات دون است زیرا که آنچه بعد از طلب

حاصل شود لذت او زیاده‌تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر

لذت برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت

پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری بیت ماهی اگر ماه برآرد از سرو بود قد

سروی اگر سر برآرد از ماه بود رخ تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل

است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید تقسیم سوم تشبیه

باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول

آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه

مشهورتر و تمام‌تر مسلم الحکم بود و در بیان امکان تر و مخاطب معروف

باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد و هم در بیان ...

دوم آنکه در تشبیهی که ادوات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه ادوات تشبیه
در وی مذکور شود آنرا مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادوات تشبیه را
حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب افشان جام
بلورین آسمان \ مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمده \ دیگر آنکه ادوات
تشبیه را حذف نموده مشبه به را به مشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب
بالغصون وقد جری \ ذهب الاصیل علی لجین الماء \ وقت بین العصر والمغرب را
در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم
بازی میکند با شاخها و حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد
بر نقرهٔ آب یعنی با وقت عصر درخشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد
به طلا و تشبیه آب به نقره است مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب و لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین
قبیل است این بیت مسعود سعد \ چشمش گرفته سرخی لاله ز
لاله رویش گرفته زردی چهره \ یعنی چشم او که با اشک چهره است
زردی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادوات
در وی مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه
از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در فارسی همچو باشد
و چون و برنگ و بسان و گوئی و گوییا و امثال آن شعر ای ...

گاهی عبارت دیگر قایم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت بخاری

از یک صدف گهر شده رای تو و خرد ٭ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭

و درین بیت خاقانی جانکاهی و آن دهان فراخی ٭ سیبی به دو کرده

روزگاری ٭ مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت اظهری

بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭

تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده ٭ تتمه در تقسیم

تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست

اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف نمایند

چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استتار مشبه را نیز محذوف

نمایند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است

در جرات چهارم آنکه در محل استتار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه

گوئی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گوئی زید

مانند شیر است ششم آنکه در حال استتار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه

هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه

مشبه را در محل استتار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی

مانند شیر است در جرات و ازین هشت قسم قسم اول اقوی است

قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف

اوات و وجہ شبہ آنست کہ ادات را چون محذوف سازند گویا مشبہ را عین
مشبہ بہ ادعا نمایند و وجہ شبہ را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند پس
در تشبیہی کہ این ہر دو را ترک نمایند قوی تر خواہد بود و آنچہ یکی ازین ہر دو دران
مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچہ ہر دو را دران مذکور سازند اضعف
خواہد بود اینست استیفای بیان در تشبیہ و باللہ التوفیق شجرۂ دوم
در بیان استعارہ چون استعارہ قسمی از مجاز است اول تعریف حقیقت
و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب بیت عبارت از کلمہ
ایست کہ در معنی موضوع لہ استعمال کنند در اصطلاحی کہ حرف زنند مثل اصطلاح
لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمہ ایست کہ در معنی غیر موضوع لہ استعمال کنند و دلالت
بر آن معنی بقیام قرینہ باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای
دلالت کردن بر معنی بنفس خود نہ بواسطہ قیام قرینہ قال العلامۃ الحقیقۃ فی الاصل فعیل
بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبتہ نقل الی الکلمۃ
الثابتۃ او المثبتۃ مکانہا الاصلی والتاء فیہا للنقل من الوصفیۃ الی الاسمیۃ والمجاز
فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزہ اذا تعداہ نقل الی الکلمۃ الجائزۃ ای المتعدیۃ
مکانہا الاصلی انتہی کلامہ و مجاز را از علاقہ گریز نیست چہ اگر علاقہ در معنی
حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواہد بود
چنانچہ اگر بگوئی خذ ہذا الفرس و اشارہ بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست

زیرا اگر علاقه در ینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی میگوییم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال میکنیم اگر آن اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوییم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغویست و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی خاص است بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چارپا حقیقت عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ است شامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه غیر تشبیه است مثل سببیت و لزوم و غیر ذالک اسم آن مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند

۳۳

چنانچه درین بیت اسدی بیت: همه مشک سای و شکر میفروش ٭
دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش ٭ واگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند
آن را استعاره بالکنایه خوانند و امثله آن در مجلس مذکور شود و حاصل استعاره
آنست که مشبه را عین مشبه به دعا نمایند اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه به را
در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له
گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است
یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئی
مثلا رایت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل
لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است
نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له
شده است و این است معنی مجاز لغوی و دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میدانند
آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به
یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له
میشود نه در غیر موضوع له چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد
نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند
نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی نباشد
واگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید

۳۴

مشبہ پہلا تشبیہ کی تقسیم میں باعتبار مشبہ اور
مشبہ بہ کی اور وہ کئی قسم ہے ایک یہ کہ مشبہ اور
مشبہ بہ دونوں مفرد ہوں اور اون دونوں
میں کوئی قید نہ لگی ہو جیسے تشبیہ رخسار
کی گل سے اور شجاع کی شیر سے اور علم کی
نور سے دوسری یہ کہ وہ دونوں مفرد ہوں اور
قبل اون دونوں کے ساتھ کچھ قید ہو

شعر قامت تظللنی من الشمس ۞ نفس اعز علی من نفسی ۞ قامت تظللنی و من عجب ۞ شمس تظللنی من الشمس ۞ شاعر این دو بیت را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه‌اش اینست ایستاده است و سایه میکند بر من از آفتاب ۞ چنان کسی که عزیزتر است از جان من بیش من و عجب دارم ازینکه آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال این است که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشمردی معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جواب این چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه به یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست ۞ فرق در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا میکنند و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد ۞ اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی ز دُرّان لب شمشاد پوشیده برنج ۞ خرد را بمرجان گوشیده گنج ۞ لفظ پوشیده و گوشیده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت خاقانی چون ازمه نو زنی عطارد ۞ مریخ هدف شود مر آن را ۞ لفظ هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن این ها همه قراین آن است که از ماه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبار آن چند است اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آن را در استعاره وجه جامع گویند

سوم باعتبار مجموع این ہر سہ چیز چہارم باعتبار امر دیگر از این سہ قسم ما ہر یک را
در ثمرہ و انمایم ثمرہ اول در تقسیم استعارہ باعتبار طرفین یعنی مستعار منہ و مستعار لہ
و این ہر دو قسم می آید وفاقیہ و عنادیہ اما وفاقیہ آنست کہ اجتماع مستعار منہ و مستعار لہ
در شخص واحد ممکن بود مثل استعارہ ہدایت بحیات درین آیہ کریمہ او من کان میتا فاحییناہ
ای ضالا فہدیناہ مقصود بالتمثیل لفظ حیات است کہ مستعار منہ واقع شدہ و ہدایت
مستعار لہ آمدہ و اجتماع ہدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعارہ عنادیہ
آنست کہ اجتماع مستعار منہ و مستعار لہ در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکہ استعارہ نمایند
مردہ را کہ آثار جمیلہ او بر صفحہ روزگار ماندہ باشد بزندہ و ہمچنین زندہ را کہ جاہل
یا عاجز یا در خواب باشد بمردہ و ظاہر است کہ اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد
ممتنع است و نوعی از عنادیہ آنست کہ بسبیل ظرافت یا استہزا آرند بہمان طریقی کہ
در بحث تشبیہ گفتہ شد چنانچہ بگوئی ربیت اسدا و مراد تو جبانی باشد یا بگوئی
رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرہ دوم در تقسیم استعارہ باعتبار وجہ
جامع بدانکہ استعارہ باعتبار وجہ جامع بچہار قسم منقسم میگردد و اول آنکہ وجہ جامع
مستعار منہ و مستعار لہ داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیہ کریمہ و قطعناہم فی الارض
امما لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی کہ باہم پیوستہ باشند و درین
آیہ قطع اسم مستعار لہ و تقطیع اجسام مستعار منہ واقع شدہ و وجہ جامع
میان این ہر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفہوم

هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع
جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل بر نسبت شریف تو کردار تو گواه چون حاصل
بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو مثبت آمده و مثبت را
گواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هر دو
داخل است قال العلامة وكذا استعارة الخياطة الموضوعة لضم خرق الشيء المستر والذي
هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل في مفهومهما وهو الاشد في الاول انتهى
قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره [illegible]
برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین دو زنگی
بر سر نخلش رطب چین درینجا از لفظ مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع
سیاهی است و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در [illegible]
بیابان [illegible] شد ز آشفتن گیس ز باغ سپید گرچه جادو شبابت [illegible] استعاره نموده و وجه
جامع سیاهی است قسم سیوم آنکه وجه جامع در بادی الرأی ظاهر باشد [illegible]
تشبیه مذکور شده و ازین قسم است این بیت نظامی بیت [illegible] هندوان [illegible]
پرستنده [illegible] چشم چون نرگسان [illegible] زلف را سنبل و در رخسار را بالش استعاره [illegible]
و وجه جامع اول سیاهی و دوم [illegible] در بادی الرأی [illegible] است [illegible] بیت [illegible]
در کف ابر [illegible] بر سر [illegible] و این بیت [illegible]

به برق و سپر را با ابر و چتر را بکاه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر جا ظاهر است چنین استعاره را عامیه میگویند زیرا که مستفید عوام اند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفائی داشته باشد دیگر از خواص آن را درنیابند و این استعاره را غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت سمند خود گفته شعر و اذا احتبی قربوسه بعنانه ۞ علک الشکیم الی انصراف الزائر احتباء بمعنی دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ باشد و ترجمه بیت این است که هرگاه عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا که برگشتن زایر و مراد از زایر صاحب اسپ است یعنی هرجا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از آنجا حرکت نمیکند و نمی خاید تا صاحبش باز گردد و مقصود از تمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است بلفظ احتبا است که بمعنی دستها بگرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس تشبیه میشود و معلوم است که وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در پی بلبله تو اوفتد گردنان آسمان حمرا ندارد به رنگش بیرا از صراحی استعاره لطیف کرده و وجه جامع گرفتگی دو گلو است و آن بادی از ابی بنای میشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آرد در جلوه تشنج گرپس قهر یاری بدهد کوس علم را گرفتگی وار کوس را بخناق و عدم حرکت علم را بتشنج استعاره کرده و این از عالم قوی است که مذکور شد گاهی استعاره خاصیه میشود لسبب غمی عرا است یا بسید اشیبه کنند چنانچه

در این بیت خاقانی که در خطاب بآفتاب گوید بیت از فیض تو در دو کاسه دیده
در مشیمه طفل شیرخواره یعنی مردم چشم را بطفل مانند کرده و ضیای آفتاب را بشیر استعاره
نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش می یابد چنانچه
طفل از شیر این استعاره اگرچه بنظر بمقصود آتش مبتذل است اما بسبب ترکیب خاص بمرتبه غرابت رسانیده
و وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیزی سیاه کوچکی است از چیزی سفید یعنی سیاهی
از سفیدی تقسیم سوم در تقسیم استعاره باعتبار این سه چیز یعنی مستعارله
و مستعارمنه و وجه جامع بدانکه مستعارله و مستعارمنه یا هر دو حسی می باشند یا هر دو عقلی یا مستعارله
حسی و مستعارمنه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر بغیر از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد و عقل
محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه تشبیه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم
بهم رسد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاو سفالین
که آتش اندر خورد [illegible] انسام بر آمده شراب بالاله [illegible] صراحی سفالین
بیرون داده باز زان پس این استعاره نموده و وجه جامع تنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسی اند
دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا
مستعارله ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و مستعارمنه ظهور مسلوخ است از پوست
خود و وجه جامع ترتب امری است بر امری یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز
مثل ترتب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است

نه کارحسن سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت گوئی چو در مصاف فلکی تو مرگ تابنده از نیام برآرد شمشیر را
بر که استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع
عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او بستمن فتح است اینک نگر که
نقطه نامی چهره بر آستینی دارد گواه و مهیا و مستعد بودن را بستدن استعاره نمود و وجه جامع
تهیو و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی
و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشد کقولک رایت شمسا و انت تشبیه
انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا
در حقیقت دو استعاره است لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم
گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال لان الاستعارة مبناها علی التشبیه
تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی و بوجه عقلی
و استعارة معقول لمعقول و استعارة محسوس للمعقول و استعارة معقول لمحسوس انتهی
کلامه ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شدند
بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای
رخسار و امثال آن و ازین باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود
مثلا تخییل حاتم و جبان بر سه قسم استعاره گفته قال السکاکی فی المفتاح

بوجه کونها اصلیه بخلاف الاستعارة مبنیا علی تشبیه المستعار له بالمستعار منه و قد تقدم فی
باب التشبیه ان التشبیه یستدعی الاوصاف للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به فی وجه الاصل فی الموصوفیة
هی الحقایق مثل ما تقول جسم سفید و بیاض صاف انتهی یعنی استعاره تبعیه آنست که لفظ
مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف
بودن نیست شرط بنای استعاره بر موصوفیت است چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس
موصوف را استعاره تبعیه یعنی مصدر که فعل متعلقات معانی حرف خواهد بود و اطلاق
استعاره بر فعل و حروف بسبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق اصالت و حاصل این سخن
آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدر یعنی آن فعل میگردد و در
حرف عاید بمتعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که بتعبیر حرف ازان بیان میکنند
مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتهای غایت است و فی برای ظرف
و کی برای غرض و مانند آن و انها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض
معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف
گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد
الحال ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا المعنی الحال بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منه
لفظ نطق و مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل
و در مثال دوم فعل ماضی است و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود
نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فقد سر وارزین قبیل است انتهی سکاکی

متشابه بجوانان رعنا دنیا و خیالات بیهوده بگریز یا تمسک کردن بانها و همچنین استعاره کرده
و همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغهٔ نهی است و دوم صیغهٔ امر و این بیت
مسعود سعد بیت در این مملکت بخندد خویش تا سر تیغ تو نگرید زار چکیدن خون تیغ را
بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال آنکه لفظ مستعار حرف
باشد این آیهٔ کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی برداشتند حضرت
موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام
در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است
که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بلکه
محبت و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نمود یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت
و حزن بود و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار
حرف لام پس لام استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل
تبعیت است نه بطریق اصالت و مثال از این قبیل است این بیت واقفی بیت
دل را بکنار جوی بردیم تا از یار کند تهی کنار [illegible] درینجا استعاره تبعیه در حرف
تا است که بمعنی [illegible] گردن خیال یار است از دل و مستعار منه
شستن دل از یار پس اصل استعاره در [illegible] معنی [illegible] شده و اطلاق آن بر حرف
بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مقدار [illegible] استعاره [illegible]

[illegible]

تجرید آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینهٔ استعاره است
چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل
البخل واحیا السماحا نسبت دادن قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ
قتل و احیا درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه
فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه اینمعنی است که بشارت درینجا
بسبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه
نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آنچنانست که چیزی از ملایمات و صفات مستعار له و
مستعار منه در آن مذکور نشود چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت شگوفه بر سرما
است چون رخساره جانان * بنفشه بر لب جو لیست چون طره دلبر * لفظ رخساره را
بعقرب طره استعاره نموده و ملایمات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نشد
نوع دوم استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملایمات مستعار له ذکر کنند فقط
چنانچه درین بیت فرخی بیت بناخن سر یا از مشک ناب * در باد تخت
از گوشه آفتاب * زلف را بمشک استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب و تختن
از ملایمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی از شور شش آن
حسن همه شب بادام نود و نشانه نموده چشم را به بادام استعاره نموده و لفظ غنودن که از
ملایمات چشم است گو ساختنی نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملایمات و صفات مستعار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را اند کو بسیار بد فقط و صفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر نه نعت نحوی
که ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مجرده
این بیت انوری است بیت در حقیقه گر نه عزم خروج آن بانع را چون نیام گیرد همه تیغ
و جوشن است ممدوح آنکه را بتیغ و جوشن استعاره نموده لفظ عزم و خروج ملائم تیغ
و جوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه
و صرف النفس عن توهمه کما قال ابو تمام شعر ویصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة
فی السماء و نظیرش این بیت که بالا میرود ممدوح بجایی که جهانیان میپندارند کاری
در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم
لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره جمع میکنند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت شکافد صبا شیشه شب بطفل چو خونین [illegible]
آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و [illegible] ملائم مستعار له [illegible] ملائم
مستعار منه واقع شده و این بیت [illegible] حبیب [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] استعاره نموده لفظ صبح آسمان ملائم مستعار له لفظ حبیب [illegible] ملائم مستعار
واقع شده و ترشیح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبنی
است بر تناسی تشبیه و ادعا نمودن [illegible] که قائم مقام تشبیه شده [illegible]
این معنی نماید قال السکاکی فی المفتاح اذا عرفت اقسام الاستعارة فاعلم
ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت الا عرت

[illegible]

[illegible]

عن جنس المشبه به بالتشبيه فيهما وتلك الشروط رعاية جهات التشبيه بين المستعار له والمستعار منه

في الاستعارة التحقيقية والاستعارة بالكناية وان لا تشمها كلام من جانب اللفظ رائحة

التشبيه ولذلك تشترط في الاستعارة التحقيقية ان يكون التشبيه بين المستعار له والمستعار منه

جليا بنفسه او بسبب عرف شائع بين الاقوام والا خرجت الاستعارة عن كونها استعارة ودخلت

في باب التعمية والالغاز انتهى ونوعي از استعاره است كه بر سبيل تمثيل واقع شود يعني

استعاره وجه جامع هر يك منتزع از چند چيز باشد چنانچه شخصي را كه متردد در امري

باشد گويي اراك تقدم رجلا وتؤخر اخرى يعني مي بينم ترا كه يك پاي پيش مي آري و پاي

ديگر پس مي بري چنانچه درين بيت فردوسي بيت چه اروز وشب جفت

انديشه بود گويي كه با شير در بيشه بود وچنانچه درين بيت انوري بيت خرد

ازان پيش گشته است آنچه مرا گفته كه با من [illegible] دست [illegible] به گل خورشيد اندامي

خورشيد را به گل اندودن و مهتاب به گز پيمودن استعاره از كار بيهوده كردن

و درين بيت خاقاني بيت [illegible] تا [illegible] تنها [illegible]

[illegible] و لحيوان تنهائي [illegible] گلبن كاشتن خندق

است كه [illegible] مقصود است [illegible] گشتن از دنيا [illegible] مي ماند

[illegible] گلبن [illegible] خندق آتشين [illegible] و درين بيت خاقاني

در [illegible] گفته است يك [illegible] افلاك [illegible]

وچنانچه [illegible] مقصود است كه ظاهرشان [illegible] و باطن شان [illegible]

[illegible]

مضر است و درین بیت عرفی بیت بحر که بغصه هم رو خویش می بینم که غم قوام
من او در کنار میگزرد و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده
قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة لکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی
وجه عدم تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق الکلام ان المستعار یجب ان یکون
اللفظ الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ
الذی یخص المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه
و اراده مشبه به بالنصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق چنان
است که با مشبه چیزی مذکور چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس
ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم
مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم
می آید یکی آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آن را برای مشبه اثبات
می نمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به
موقوف بر آن است یا وی را دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول
کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان حال من بشکوه گویا
تر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره

[illegible]

تخییلیه از این قسم است این بیت سنائی بیت علما جمله بر زه می الفند وین بچپای کسی بافند و درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ پاسی بافتن که از لوازم مقدر دیبا و حریر است استعاره تخییلیه مثال دوم کقوله مخالب المنیه نشبت بفلان یعنی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل وست برای مرگ مشبه است اثبات نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت بر روی کرده همه حجره بوستان ارم پر زلف کرده همه خانه کلبه عطار پوشیده نماند که روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است مثال سوم کقوله نطق الحکم فی ید فلان درینجا تشبیه حکم بناطق از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات نطق که از لوازم غیر منفکه مشبه به است برای مشبه استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت جان را ز رخ [illegible] بشکن [illegible] را بحال خانه بکن در مصراع اول جان را بمرغ تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر منفکه مشبه به است استعاره تخییلیه بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه

[illegible]

واستعارهٔ تخییلیه اساطین فن بلاغت را اختلاف است و مذهب هر یک با وفا
آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد العثور علیه فلیرجع الیه شجرهٔ سوم
در بیان مجاز مرسل بباید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر
معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای
تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب
است که استعمال نوع آن از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال
هر جزئی از آن نوع سند از فصحا بجوییم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا
حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از آنکه این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که
حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز
موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی انواع علاقهٔ مجاز مرسل بسیار است ما درینجا چند نوع
از آن بیان میکنیم نوع اول تسمیه کل باسم جزوش چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته
بیت عشق را جز بود و دل را کان شرع را دیده بود و دین را جان مقصود
بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم
کلش کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است
و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر بیت فرد است
دل زکف آسان ببرد و دست از ستم دستان ببرد مراد از دست

میرون پنجه برون است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم
سبب کقوله تعالی رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات
است و در لغت باران است که سبب روئیدن سبزه میشود چنانکه درین بیت
حکیم سنائی بیت ای ز خود گشته سیر جوع این است وی ز نازت دو تا رکوع این است [illegible]
درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه
سبب باسم مسبب کقوله امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است
که سبب روئیدن نبات میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت سر فرو گوید زمانه [illegible]
[illegible] سر بریده [illegible] مراد از [illegible] گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی
و سردی میشود نوع پنجم تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشت کقوله تعالی و آتوا
الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند چنانچه درین
بیت [illegible] ایمان داد مشت خاک را [illegible] آدم را
[illegible] خاک [illegible] قبل از وجود خاک بود نوع ششم تسمیه
[illegible] اعصر خمرا مراد از خمر درینجا [illegible]
انگور است [illegible] نوع هفتم تسمیه [illegible] باسم محل کقوله تعالی فلیدع
نادیه [illegible] شدن [illegible] میزاب
[illegible] تعالی و اما الذین ابیضت
[illegible] رحمت خدا

[illegible marginal commentary]

خالدون مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است

این بیت خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ÷ از غیرت باد اوج مریخ آتش

استقبالش ÷ از اوج مریخ برج اسد مراد است و معنی بیت آنکه مذکور است اینست که

ممدوح بجدی غیرت باد کرد که غیرت باد او ربع مسکون را در گیر مثلث یعنی در گرد آتش

گرفت و مقصود آنست که غیرت باد او آتش بر ربع مسکون زد و نوع نهم تسمیه شی باسم آلت

آن شی چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت و

شد درین سو زبان قران سو گوش ÷ این بیت در تعریف نفس کلی است

مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده می نماید

و زبان آلۂ افاده سخن است و گوش آلۂ استفادۂ آن و من ذلک قوله سبحانه

حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا

بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلۂ ذکر است یا آنچه در علاقۂ مجاز مرسل باید گفت

از استلزام یافته شود و استعمال آن از جهت مشغول باشد که ما ... بهار

در بیان کنایه بیاید و آنست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح

قول بر کیفیت ... و در اصطلاح عبارتست از لفظی که

و اراده نماید با جواز ارادۂ ملزوم بخلاف مجاز که در انجا عدم ارادۂ ملزوم معتبر است چنانچه

در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه

موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد

ومراد از صفت درینجا معنی قایم بالغیر است نه لغت نحوی چنانچه در مبحث
استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی
صفتی از موصوفی و این قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشند ذکر کنند
و مقصود از ان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی
بیت آسمان گوهر آفتاب کان ضمیر یا آفت هرچه آفتاب از کوه و کان انگیخته یا
چیزی که آفتاب از کوه و کان انگیخته جواهر است ایضا فی مخاطبة الشمس خاقانی
بیت بالات شجاع ارغوان تن یا ماریز تو عروس ارغنون زن یا مراد از شجاع
ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر
آفتاب است یا کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت که من حیث المجموع مختص بموصوفی
معین باشند ذکر کنی و مقصود از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد
چنانکه گفته اند کنایه عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهر است که این
صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان
دارد و فقط چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن
کام را لذت یا بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر یا مقصود از مجموع این
صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت سازان رعنای چنگ صاحب بربط
اندر بزم چرخ یا سوزان قرای صاحب طیلسان انگیخته یا ظاهر است که در بزم

چرخ رعنای صاحب الطرہ و قرای صاحب طیلسان تشبیہست اما قسم دوم
از کنایہ کہ مطلوب از ان نفس صفت باشد فقط نہ ذات موصوف این نیز قریب و بعید
می آید قریب آنست کہ انتقال از لازم بملزوم بی وسایط در وی حاصل شود این ہم بر دو
گونہ است یکی آنکہ کنایہ روشن و واضح باشد دوم آنکہ خفائی داشتہ باشد مثال اول کقولہم
طویل النجاد کنایہ عن طویل القامۃ نجاد دوال شمشیر را گویند درازی آن لازم درازی
قامت است و ازین باب است این بیت سنائی کہ در لغت گفتہ بیت [illegible]
از و مجمرہ ہا سالکی از و مشمر تر ہا تشمیر دامن بر کمر زدن است و آن کنایہ از مستعد
بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچہ مکن پیش خاک ہا کہ فلک
کاسہ لیسیست چناک انبانہ دست کفچہ کردن کنایہ از چیزی خواستن است و درین بیت
مختاری بیت مہان آسودہ تن باشند ز اکرام تو در دنیا ہا سران افگندہ برخیزند
ز انعام تو در محشر سر افگندہ کنایہ از خجل است و درین بیت بابا فغانی بیت
نسخہ سحر سامری کاغذ تو تیا شود ہا چون بکرشمہ سر دہی نرگس سرمہ سای را مثال
دوم کقولہم عریض القفا کنایہ عن الابلہ ای سعۃ عریضہ قفا معلوم میشود چنانچہ درین
بیت خاقانی بیت عاشق بکشی بتیغ غمزہ ہا چندانکہ بدست چپ شماری ہا
بدست چپ شمردن کنایہ از کثرت شمار است زیرا کہ در حساب عقد انامل آحاد و
عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند چنانچہ
درین بیت حکیم سنائی کہ در نعت گفتہ بیت جہان خدائی بزدہ ہا [illegible]

٥١

دین بروی او دیده بها مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه پا بر و او ابروی کسی
نهند که او را گرامی دارند اما کنایه بعید از این قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسایط
حاصل شود چنانچه مهمان دوست اکثر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و از این
قبیل است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند بها سر کیسه
ببرگ گندنا بند بها بستن سر کیسه ببرگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و در اینجا
نیز انتقال از برگ گندنا بستن بمحکم نبودن بند سر کیسه و از آن بزود واشدن سر کیسه و از آن
بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد نظیر قول
شاعر شعر ان السماحة والمروة والندی بها فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ترجمه اش نیست
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده
شاعر آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر
ممدوح زده اند مجموع این صفات در آن خیمه او ست چون در عالم ارباب خیام لسیاید
اختصاص این صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا است
قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای او
مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذوات او است و از این
قسم است این بیت حکیم مختاری بیت دامن همت سر افرازش بگردن چرخ اگر رسد
بادا دامن همت ممدوح را گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از آنست که همت او بلند تر از آسمان
و این بیت کمال اسمعیل بیت یا رب چه فتنه بود که از سهم تیغ تیزش بها مریخ

[illegible]

بیز خود ہمہ و ذوکہ ان نہادہ باشد و کہ ان نہادن صریح کنایہ از آن است کہ مرد
و شیوۂ زنان اختیار کرد و این بیت حکیم اسدی بیت تا نگفت آنکہ دختر مباد و
چو باشد بجز خاکش افسر مباد یعنی زیر خاک باد و پوشیدہ نماند کہ کنایہ متفاوت میشود
بحسب تعریض و تلویح و رمز و ایما و اشارت پس اگر مقصود از کنایہ موصوف غیر مذکور باشد
آنرا تعریض نامند چنانچہ در حق شخصی کہ مسلمانان را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون
من یدہ و لسانہ و غرض نفی اسلام از آن موذی باشد قال صاحب الکشاف
الکنایۃ ان تذکر الشی بغیر لفظہ الموضوع لہ والتعریض ان تذکر شیئا تدل بہ علی
شی لم تذکرہ کما یقول المحتاج للمحتاج الیہ جئتک لاسلم علیک فکانہ امال الکلام الی
عرض یدل علی المقصود انتہی و عرض بالضم بمعنی جانب است پس تعریض گویا
اشارہ کردن بجانبی و ادا نمودن جانب دیگر [illegible] است و آنچہ از اقسام کنایہ
[illegible] باشد [illegible] در آن بوسایط بسیار شود آنرا
تلویح خوانند و اگر [illegible] وسایط [illegible] مثل عریض القفا
[illegible] آنرا ایما
و اشارت نامند [illegible] فی آل [illegible] لم یتحول [illegible]
[illegible] ایشان است [illegible]
[illegible] کنایہ [illegible]
[illegible] تلویح اشارت کردن است [illegible]

۵۲

[illegible]

از گوشه ابرو بالطیب بیده انست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه
از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن
مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر گوئی آفتابی را دیدم
و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آنست که بگوئی معشوق را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود ملزوم می شاید وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک
لازم از ملزوم این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرق است در دعوی با گواه
و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به
کامل تر از مشبه باشد که در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و در آنچه از تشبیه
در آن نمیباشد و قرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی
با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه
التکلان الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع علم بدیع عبارت است
از شناختن وجوه محسنات کلام و بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین
نه بسبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدائع و صنائع یا معنوی است یا لفظی
و چون معنی مقدم بر لفظ است لهذا ابتدا کرد ببدائع معنوی و ساختن انسب و اولی است چمن اول
در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد و
مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف

خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک ازینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطریق سلب
اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی تحسبهم ایقاظا وهم رقود و او یخرج الحی من المیت و چنانچه
درین بیت انوری بیت نفسش با مزاج سحر خلاف و نرگس با خوابش حرام است و در
بیت نظامی بیت ازان سرد آمد این کاخ دل آویز که چون جا گرم کردی گویدت
خیز اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی
بیت نمی شود مژه ام گرم ازان سحر که شبانه گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا
و این بیت مختاری بیت جان من بستان ببوسی و ببوسی باز ده ای لب
هم جان من باشی هم جان ستان و این بیت سلمان ساوجی بیت چو چهره شعله
بیفت نشنید آب آتش چو خندد ساغر بمستی بگرید ابر بر دریا اما مثال
طباق حرف با حرف کقوله عزوجل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و شده تما
کرده لام و علی درین آیت متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر و ازین قسم است
این بیت ظهیر بیت آن که از بیم تو تا نیاید شود ز روز و بال حاسدش آنچه از خود فیض یاری بود
باشد بتو شد ارزانی و از قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه یکجا آوردن چنانچه درین
بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسب گفته بیت ای سوی بالا چو آتش سوی
پستی همچو آب با خاک وصفی در درنگ و با باد تگی در شتاب و درین بیت ظهیر
ای باد خاک گرد تو دون شان تو آتش بجا حشمت تو چو آب تو و درین بیت
نظامی بیت چو باد ار آتشم تا کی گریزی که من خاک توام آبم چه ریزی

دربن بیت خاقانی بیست چندان برون انده سپه کالیش گرفته فرق متهولی بادرا
چرخ چاکست و شده آب تجه داشته اند اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل
بیت پشت من بشکن و پیمان شکن ما خون من بنخور و زنهار مخور ما النظامی بیت
مرا چون بدبینا شد حال بشنو ما که بودم با تو پارسال بشنو دل ز سوز عشق مهتر در جهان
چیست ما کبی او گل بخندید ابر بگریست ما مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق دو
گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلب را
در کلام جمع کنی با عتبار تنافی و تقابلی که درمیان این هر دو معنی متحقق است عنوان
طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مداخلت
نیست مثلا و بیحی و یمیت احیا و اماتت مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا دخل
نحو خود نشیبیت و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب
طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و قسم دیگر
از طباق است که شعرا آن را تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است اقسام المطالاحی در اینجا
مراد نقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان ذکر کرده شود و مقصود از آن
الوان طریق کنایه یا تطییرا بهام حاصل شود و تکمله الوان شرط نیست بلکه فوق
دلالت بر کافی است چنانچه ابوتمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته
شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر

تجنیداش [illegible] نیست که جامه سرخ مرگ ساروای خود ساخت هنوز تشنه بخون عدو بود گران
جامه از بستن سرخ شد و جامه سرخ کنایه از شهادت است [illegible] آن بستن سرخ [illegible]
اند خوان بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم انوری است بیت شد از شمشیر او خوان جهان
کمین چو زر گشت زرد روی زمین تا لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی
است زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی
دندان نکنی سفید چو طالب تا از تپ تنگم کبود گردم تا دندان سفید کردن کنایه از
خنده است لب کبود کردن کنایه از شدت تپ لرزه است [illegible]
کنند و یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل [illegible]
و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن
کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل
لین است لیکن سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار
لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله ابتغاء فضل با سکون تقابل نیست اما مستلزم
حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی
بیت بود چشم من از لعل تو گهرریزی تا گرفت زلف تو از کار من پریشانی
گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما [illegible] که مقابل پریشانی است
مستلزم گهرریزی است و این بیت انوری [illegible] لطف تو هر ساعتم [illegible]
[illegible] الاعتذار تا قهر تو [illegible] کند [illegible] واجتناب

تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت او
از طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را
بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد
چنانچه درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل ۞ ضحک المشیب برأسه فبکی
یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
آنمرد و مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد
نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل
حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت هست شایسته گر جایی آید
خشم ۞ طاق ابرو برای جفتی چشم ۞ طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق
ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر
شب وصل تو به پایان آمد ۞ صبح میخندد و من میگریم ۞ خندیدن صبح دمیدن اوست
و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم
متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب ذکر سازند
و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشند که قوله تعالی فلیضحکوا
قلیلا و لیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی
عدم تقابل حاصل است در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت
است و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت فلی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ ۞ ما عدو

در بند و زندان ش ذلیل را اشرو ازدن؛ عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر و اژدن مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان تو در حرم چون جواب خطابا؛ موافقان تو مقبول چون سؤال صواب؛ درین بیت الفاظ مصرع ثانی بالتمام با الفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم مطابق شمرده و این اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت ابو رشیق شعر اصح و اقوی ما سمعنا فی الندی؛ من الخبر الماثور منذ قدیم؛ احادیث یرویها السیول عن الحیا؛ عن البحر عن کف الامیر تمیم؛ یعنی صحیح تر و قوی ترین اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل او است روایت کرده و باران از بحر که اصل او است و بحر از کف ممدوح که اصل او است باوجاهی

شاعر رعایت کرده واز این باب است این ابیات انوری بیت ای عنوان رشد
سبب عصمت راز نرگسدان چشم تا زانکه تیغت با سنگ پاسمین آورده اند ولد ساقیا خیز
که گل بشکست رخ جور اشد تا بوستان خنبه همی کوشد وطوطی است چنانکه خاقانی
بیت بود آفتاب زر دهی کان روز رخ بر آمد تا صبح دو عید بود از سایه هلالش
سلمان ساوجی بیت چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر پران تا شود بوم وجود
شوم دشمن حضرت با شقا تا مسعود سعد بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم
خورشید بخشش خورشید روز بار تا ملحق باین صنعت است ایهام تناسب
ایهام تناسب چنان است که دو معنی را یک لفظ تعبیر نمایند ویکی از ان دو لفظ دو معنی داشته
باشد و معنی دوم را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق
ندارد وانچه ساق دارد آنرا شجر گویند ومعنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود
نیست اما با شمس وقمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو
در مسدس گیتی تا بوی مثلث خیزد مشام بر آید تا مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است
وخوشبو نمایند ومعنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ
مسدس تناسب دارد ودرین بیت میرزا رضی دانش بیت کسی در عاشقی هم پیشه را
چون من نمی خواهد تا خورم گر آب شیرین یاد هم کوهکن آید تا لفظ شیرین وکوهکن نیز
بیت از این قبیل است مشاکلت واین صنعت چنانست که چیزی را بلفظ غیری

و گفتن آن سبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها و مکروا و مکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب به لفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلت آن با سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب است و معنی آیه دوم آنکه کفار مکر کردند و خدا تعالی عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر

شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ٭ قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا ٭ یعنی گفتند بمن که چیزی را بفرما که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن را و دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده برای مشاکلت و نکته درینجا مزید اهتمام قائل است بجبه و پیراهن و ازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال بسر او ار بخیه ستیز است ٭ بعشت بخرقه خود بخیه بیشتر زدوریش خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده و نکته درینجا مزید اهتمام بشان خموشی است مر او جهه و این صنعت چنانست که دو معنی که در شرط و جزا واقع شود مذا امری که بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت نظیری بیت چون بهار اینجا شود بلطف مبدل با عتاب ٭ چون شرار نیم شود صبر بلبل با اضطراب ٭ پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق و همین است معنی مراوحت درین مقام خواه آن هر دو ترتیب یکی با شرط و جزا واقع شوند و خواه بر ترتیب مجموع یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور اوصاد بعضی این صنعت را تسمیم نامند و آن چنان است که قبل از سجع فقره شعر یا سجع بیت لفظی بیارند

تعبیر و این شعر افشاء

که دلالت بران نماید قبل از آنکه عجز خوانده شود اما باید که اعلام بردی آن فقره
و شعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن
کانوا انفسهم یظلمون لفظ یظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز
فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر
اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع این بیت از قصیده عینیه
عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده دلالت بران
میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش هر کو چو بخت سعی برین آستان نهاد
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن
است در راه عکس این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند
مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین
قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او
خوبی اختیار من نگزید سلمان ساوجی رباعی از بسکه شکسته باز بستم
توبه ها فریاد همی کند ز دستم توبه ها دیروز به توبه شکستم ساغرها امروز بساغری
شکستم توبه ها امیر معزی بیت فضل دارد و سر زبان چون نی و بندد بصر
عجز دارد سر بسر چون شمع او گوید زبان ها انوری دلی دارم همیشه همدم غم ها

تهی دارم همیشه همدم دل ۞ و چنانچه درین بیت فصیحی الشان جان بی الف
اوست ۞ یا یاد علم و علم را او یار رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلامی
گفته نقض و ابطال آن نماید و سخن دیگر پردازد و سباعی نکته فایده چنانچه درین بیت
انوری بیت آسمانی نی که ثابت راسی نبود آسمان ۞ آفتابی نی که زاید نور
نبود آفتاب ۞ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است درین بیت عنصری بیت
چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو ۞ قبا ندارد سرو و کمر نبندد ماه ۞ فایده رجوع
درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو و توریه و این صنعت را ایهام نیز گویند و ظاهر تفسیر
چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و مراد
بعید بود باعتبار قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام مجرده آن
که ملایمات معنی قریب غیر مراد او در کلام مذکور نسازند کقوله عز و جل الرحمن علی العرش
استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است استوا که معنی قریب
غیر مراد است چیزی از ملایمات آن در آیه مذکور نشد و ایهام مرشحه آنست که ملایم
معنی قریب غیر مراد او را مذکور نمایند کقوله تعالی والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا
قدرت است و این معنی بعید است معنی قریب غیر مراد او دست است و لفظ
بنیناها ملایم اوست و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت سرو و فصل
ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدی خرفت ۞ فما تفرق بین الجدی و الحمل ۞ یعنی
آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمی‌کند [illegible]

آفتاب است محل این معنی بعیده مراد قائل است و معنی قریب آهو بره است و آن در اینجا مستغنی نیست و لفظ حمل و جدی ملایم و مناسب او ست و محتمل نباید معنی تلخیص گفته آن بعینه است ما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جایز باشد و در ایهام تناسب دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن نشود از صورت زیبای تو ما و کسی انکار اینمعنی کند روشن کنم ما دیده منکر را بروشن کنم یا این معنی را هر دو اصح و روشن کنم هر دو درست است گاهی بیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد تا بخواق چون تو گلی این چنین هزار کشد ما این چنین ملل را سکشید یا بخجیر کس را میکشد هر دو راست می آید و له خنجر عشق خون من بریخت بجا کجا پی تو ای تو بود گشتم گشته شدم برای تو ما بر طبق رای تو گشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که متکلم را در کلام مذکور بسازد که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه در این امثله گذشت و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام می نماید چنانچه در این بیت مولوی جامی بیت جان بخشد از لب گشته را و انکه بخون قربان دهد ما خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد از بهر کشتن جان دهد دو معنی

دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه بلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن

وله میری خندان و میگوئی بیا پیش چشم مالم چشم می مالم مباد این خواب باشد

یا خیال ها چشم می مالم درینجا دو معنی دارد اشتباه ام و این صنعت چنانست که از

لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بان لفظ باشد

معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا غضابا

ها یعنی چون بیارد باران بر زمین گروهی میچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک

باشند از لفظ سماء بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع

باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت

تا به بزم خویش بارا داده است آن سرو بار ها ز نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار

لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باو

ثمر مراد است [illegible] لف و نشر و این صنعت چنانست که اول چند چیز را

مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند ولی از ان منسوب بهر یک را بلا تعیین مذکور سازند

باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگرداند لف و نشر مفصل

بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب نشر مطابق ترتیب

لف باشد چنانچه درین بیت مختاری بیت چون [illegible]

لف او ها ابر و فلک و اختر و دریا و مطر بیت ها و [illegible]

که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند چنانچه

٦٥

که پیش یکی الف باشد برای لشکر و یکی با سپید و چهار درجه برسید چنانچه درین بیت

فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند ** بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ** برید و درید و

شکست و ببست ** یلان را سر و سینه و پا و دست ** این قطعه دو بار الف وارد

وازین قبیل است این بیت انوری بیت تا رسی بقوت و هم و ترتیب شود

باران ... گل گهر اطلس ... و این بیت مختاری بیت چو دو جان

بکف و بدل حیات است و ثبات ** داد و دین را بدل و رای پناه است و

و بهترین همه این بیت است مسعود سعد بیت جان و دل و ولی و عدوی تو

روز و شب ** از عدو وعید تو بر نور و نار باد ** زیرا که چهار بار الف دارد و پنجمین ختم کرده اما

لف و نشر غیر مرتب آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین

بیت بابا فغانی بیت دل را فراغ مید و دیده را فروغ ** ... دیدار آفتاب و شب

... شراب صبح چه فروغ دیده بدیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح و

و درین بیت خاقانی بیت چون نگه سخن رو دو در شرف و جلال و کین ** چون اسد و اثیر

خور انوری تا بری ** و نثری دو بار الف واقع شده ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب

نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید جلال بکره اثیر و کین با سد تعلق دارد

و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بنثری متعلق است فافهم ولله در ...

تو ببینی او سخن امروز ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی ** اینجا لف اول غیر مرتب

و ثانی مرتب آمده اما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من

کان هوداً او نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من
کان هوداً و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری وجه اجمال لف و نشر درینجا
عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است بیت
مستانی بیت زاده از یکدیگر تعلیم و بدم ۞ آدم از احمد احمد از آدم ۞ مراد از علم اینجا علم
حق است که اعیان ثابته صور او میشود دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر ازان باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار
نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده
از یکدیگر در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر او است و
لفظ تعلیم و بدم لف دوم است این بیت مختاری است بیت ۞ سپید و سیه ز انکشا مرا او
خیر و شر است ۞ در دود و رمان است ۞ گویا تقدیر کلام اینست که از انکشا موجود خیر و
شر است جمع و این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند کقوله سبحانه المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده چنانچه درین بیت
محمد الواسست شد دل سیر آسان است امروز سیار ۞ داد و ستد و نیک و بد بیش و کم و ...
چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری همچی ... ملک
و ملک و جسم ۞ نقد او دیگر و تمام ۞ چهار چیز را در حکم ... جمع نموده ...
بیت نشاید یافتن در هیچ برزن ۞ وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ۞ تفریق
آن چنانست که میان دو امر که از یک نوع باشند تباین و فرق ظاهر نمایند

چنانچه درین بیت خاقانی بیت دست قدرا با سر کار است چرخ کرد و کمین پدید

سپیده قطره قطره آن :: درین بیت قصر بیت زین چکید قربان یاد خوان

شد وصل کجا داد ابر بهار :: التقسیم عبارت از انست که اول چند چیز را یک چیز و ا

ذکر کنند و بعد از آن بهر چیزی از آن چیزها منسوبات آن را به سبیل تعیین فرق

تقسیم ولف و نشر بعینه است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و لف

و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال التقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم

از کرم و بیت حرام خسروان :: چون سخن من از نکهت سحر حلال خاطری :: زان

است سر گران جان پسر سنگین :: زین سخن است ال سبک عنصر طبع عنصری

و له دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست :: پایی که ره وصل تو گشتی بپیست

زان دست کنون در گل غم دارم پای :: زان پای کنون بر سر دل دارم دست

و نوعی از تقسیم انست که احوال چند چیز را مذکور نمایند و با هر حالی از آن احوال چیزی را که

مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی نظم بنان

اوست در بخشش سنان اوست در کوشش بقا لقای اوست در مجلس ابر

اوست در میدان هلاکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض :: سعادت

چهارم فتح را ابر بنان انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان

او را در کوشش بقبض روح منسوب ساخته الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام

یک چیز را باستیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان

[illegible]

تو زینگونه مستمند شده یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ۞ اقسام منشی ...
مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اهلی شیرازی بیت
لطف ار نه آزاری بکن ۞ تلخی یا بوسگی بزن تیغی بکشش ...
در مصراع دوم برشمرده جمع و تفریق گاهی این دو صنعت یعنی جمع و تفریق
با هم ترکیب می‌یابند ثانی یا ثالث جمع و تفریق عبارت از آنست که چند چیز را در
تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن به بیان جهات اختلاف فرق نمایند چنانچه درین بیت
رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها ۞ وقلبی کالنار فی حرها ۞ یعنی روی
در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل عاشق
را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق وانموده و ازین قبیل است
این بیت قهستانی تو سپهری و ما نسیم ای شیخ ۞ تو بحر است من یا به وی یار خود ...
در حکم مایل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانموده جمع و تقسیم و آن چنان
است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از آن به هر یک چیزی منسوب سازند
چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت ای تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ۞ چند
بر دل تنگ گریه سوز کار خود ۞ مصرع اول مشتمل بر جمع است ثانی مشتمل بر تقسیم
چنانچه درین قطعه انوری قطعه چهره شاهد عشق و جان ما بالیست ۞ گر ز روی ...
پیدا که ... آن ... زبان ... کلام ۞ ...
در بیت اول چهره شاهد عشق و جان ... پیدا کردن جمع نموده در بیت ثانی ...

[illegible]

[illegible]

بتحریر مسعود ساخت و درین بیت مسعود سعد بیت نگر مشاطهٔ بستان شد باد و سحاب
مطلع ... ببستن پیرایه آن گشاد نقاب و درین دو بیت امیر معزی نظم تیغ و کف خسرو
همیشه سر اندیشان و لیسان عوت موسی است یا هامان و قارون یکی را تیغ او
اسباب هامان کند همسفر یکی را خشم او در خاک با قارون کند مفترق و گاهی تقسیم را در بیت
مقدم بر جمع آرند چنانچه درین شعر بادم گیلانی بیت خرقه گر دوم من او تکیه که دولت
ساخت نسب کند بر تو دی داد و بهار اسم مجمع جمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را
کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس
سیاه آتش را و دو آتش داده بدین ار حجر وان ازشجر این کرده منتقل و مقروان جام را جاد اسود و آتش
در حکم شمع مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است مصرع
ثانی استعاره بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی رباعی چشم من و چشم
آن بت تنگ دهان هر دو سپید و شری شدند در سود و زیان گردند یکی سپید ماهر دو نهان
آب بسین سپرد دین خواب گران چشم خود را و چشم معشوق را در حکم سپید و شری
کردن جمع نمود و سود و زیان اشاره به تفریق است یعنی سپید چشم او عاشق سود و سیت
سپید چشم من عین زیان است مصرع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت
عنصری نظم آتشین است چون دلم رخ دوست آن لعشق این بحسن شهره
کار آتش من ز خیره دود است آتش اوست مایه انوار مصرع اول
مشتمل بر جمع است مصرع ثانی مبنی بر تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است

اس حدیقے میں دو فصلیں ہیں اور ہر ایک دو قسم پر ہے
کا نام حدیقے کی مناسبت سے چمن رکھا گیا
چمن پہلا صنائع معنوی میں صنعت طباق
اسکو تطبیق اور مطابقہ اور تکافو اور تضاد بھی
کہتے ہیں یہ صنعت اصطلاح میں یہ ہے کہ ایسے دو لفظ
کلام میں ذکر کریں جو معنے میں ایک دوسرے کے مخالف ہوں
خواہ دونوں اسم ہوں خواہ دونوں فعل ہوں خواہ ایک اسم اور دوسرا فعل
اور صنعت طباق کبھی حرفوں میں

[illegible]

تجرید عبارت از انست که از شیء ذی صفتی شیء دیگر انتزاع نمایند که دران
صفت مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت اور منتزع
منه و این صنعت در عربی بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت
ای بدریای عقل کرده شناه ٭ وز بد و نیک این جهان آگاه ٭ گویا مخاطب را
شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت نظیری
بیت نظیری را به مجالس بردم امروز و غلط کردم ٭ هزار سوای عالم ساخت
چشم گریه آلودش ٭ خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول
و این صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند
و باید که این ادعا بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را بنهایت
شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان تردد که پایه در شدت یا در ضعف
باقیمانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ انست که ادعا وصف
مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف
دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة ٭ دراکا فلم ینضح بماء فیغسل
٭ عدا یکبار چپ در سپید انگیخته است آن در یک دویدن گاو قوله فلم ینضح الخ ای
لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی را
در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار نیزرو بود چه بسیار
دویدن اسپ عرق موجب و دن او نشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

زیرا که بعضی از ناسپاسان در دویدن باین چالاکی بیباک شدند چنانچه درین بیت انوری
بیت بوده‌ایم یکچند از تیمار روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما ممکن است
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب که با جان بگو بر نهادم لب یعنی تا دم
بودن این راز را با کسی نگوییم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق آنست که ادعا
مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر و نکرم
جارنا ما دام فینا و نتبعه الکرامة حیث مالا یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که
با ما باشد و عطا را از پی آن آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحول ازین
جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت
ما را بکام خویش ببرد و ولیکن بسی شکسته‌ها شد بدشمن که هیچگاه مبادا بکام ما نه متعارف
نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود بیند ولش بسوزد اما مراد شاعر آنست
که تا بجدی دشمن بکام شده‌ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و این معنی نزد عقل ممکن
است و بحسب عادت ممتنع اما غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت
ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر و اخفت اهل الشرک حتی انه لتخافک
النطف التی لم تخلق یعنی بترسانیدی اهل شرک را بجدی که از تو می ترسند نطفها
مگر نطفه انما و فلو بسبب خنثی چه مقبول طبایع بلغا شود وگی آنکه لفظی را ذکر کنند

کہ آنرا مصرون عجیب گردانند چنانچہ درین رباعی کمال اسمعیل رباعی نقاش ترا
رطعنہا آسودہ ہست * کز صنعت حسن آنچہ توان نمودہ ہست * شیر یا چنانکہ
باید بودہ است * گویا کہ کبیت زر و قمر سودہ است * در عقل و عادت محال است
کہ طلعت کسی بحبیب آب زر یا دیگری باشد اما لفظ گویا کہ در مصرع چہارم واقع شدہ این
ادعا را مقرون بصحت گردانیدہ فافہم دیگر آنکہ غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیدہ اند چنانچہ درین ابیات ازرقی نظم کرد
عکس تیغ تو بہوار و شنی و صد جا ارواح کشتگان شنو دانند بو ہنگام * و در بلندی گوید
رتبہ ہیبت چنیر فلاک اند فراز او * بر کنگرہ خمیدہ زو و عاسبان * ابوالفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان لشت بر * عدوی دولت دین را سیا زند بدونیم * و ہمچنانکہ
عنصری در تعریف اسپ گوید بیت سبک تگی کہ گر و زہم او بیاد * گر شتر نہ یابد بیت
شیر خفتہ گذار انہدی علوی بیت بیابان سمند تیز گام و زمین * کہ بر فرق گشتی چو دریای چین
دیگر آنکہ غلو بطور ہزل باشد چنانچہ درین ابیات کلیم کہ در مذمت اسپ گفتہ نظم
خدا اسپی بما آسی کہ دادہ بہمی * ز ناتوانی ہرگز نرفتہ و سیم * بکوہی کشتہ ستی چو سکندری
سکندری بر دو شت * بحوبت بائی کہ گو نشست ایم مذہب کلامی عبارت
از آنست کہ شعر مشتمل بر دلیل و برہان باشد بر طریق اہل کلام کہ سخن ایشان بر برہان و دلیل
مبنی باشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقہا باشد آنرا مذہب فقہی نامند امثال
مذہب کلامی کقولہ تعالی لو کان فیہما الالہۃ الا اللہ لفسدتا یعنی اگر

اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آئینه فاسد می شدند این هر دو چون
فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل
دلیل چنین است که اگر چند خدا می بودند آسمان و زمین فاسد می شدند و لیکن آسمان
و زمین فاسد نشده نتیجه داد که خدا یکیست و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو گزیرد
کسی تو در قالب عالم چو جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل درینجا این است که
تو در قالب عالم جانی و قالب از جان گزیر نیست نتیجه داد که عالم را از تو گزیر نیست
و لیکن منافع بسیار زمین پیر ماند بیت این یک بیت دلیل و است و شکل دلیل
درینجا این است که منفعت بسیار باقی و پایدار می ماند تو منفعت رسانی نتیجه داد
که باقی و پایدار خواهی بود و امثال آن ست فقهی کقول النابغة من قصیده یعتذر
فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک
شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة و لیس وراء الله للمرء مطلب لئن کنت قد
بلغت عنی جنایة لمبلغک الواشی اغش و اکذب و لکننی کنت امرء لی جانب
من الارض فیه مستراد و مذهب ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم احکم فی اموالهم و
اقرب کفعلک فی قوم اراک اصطفیتهم فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا حاصل معنی
ابیات آنست که مرا بمدح آل جفنه ملامت مکن که ایشان بر من [illegible] چنانچه
کسر مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان مینمائی سزاوار ملامت نمی شماری پس چنانچه
مدح ایشان مرا در حساب گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست در این

کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس می نامند و آن قیاس کردن چیزی است
بر چیزی دیگر مثل آنکه گویند هرچه مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس که مطهر
باشد و ازین قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی رباعی گفتم که ز خوردی دل من
نیست پدید ٭ اندوه بزرگ تو درو چون گنجید ٭ گفتا که ز دل بدیده باید نگرید ٭
خرد است بدو بزرگها بتوان دید ٭ دل را بدیده قیاس شده باینطریق که مذکور شد

حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت
لنفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن
وصف خواهد بود و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف
خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای وی باشد فقط نیز دو گونه
است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا
نماید دوم آنکه علت وی جلی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد و دوم
آنکه از ممتنعات بود و مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا حیرت نوبت
خون عشاق ٭ زلف تو گرفت رنگ ماتم ٭ سیاهی زلف صفتی است ثابت و علت
آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا ایشان معلل کرده که پیش عشاق سیاه
پوشیده و از لطایف این قسم است که بواسطه تشبیه و استعاره حاصل آید

٧٥

[illegible]

چنانچه در بیت دوم این بیت شیخ نظامی زلف مشکبار از روی چو نگار گرفته است
کوتهی از روی عجیب است از بنفشه بهار سبیل کند سوی کوتهی و آن را چه عجب آمده
روی چون بهار و کوتهی زلف که صفتی است ثابت علت آن ظاهر معلوم نیست و
شاعر اول لعبت را تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آن را ادعا نموده دیگر
بیت خاقانی بیت زلفش ورا زعفران در خوی خوش نشسته است باو کرایت
مروحه و چیاره در خوی خوش نشستن زعفران استعاره [illegible] و این صفت
ثابت در زعفران و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا
نموده و مثال قسم دوم چنانچه درین بیت وله در روی شب تا خون گریسته
روی خون آلود زان نمود صبح علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر [illegible]
سبیل نموده که در دنباله شب گریسته است و چنانچه درین دو بیت مولوی
قطعه زان عنبرین زلف زره دار تا نسبت که نسیم یا نسبت یکی چاره در ذوق
تا چون قلم بدان [illegible] شود دل بر کشم ز چاه ذقن عنبرین [illegible]
صفتی است ثابت علت آن [illegible] آتش عشق است و شاعر علت دیگر
ان ادعا نموده و مثال قسم سوم [illegible] شعر یاد است صفت [illegible]
نسانی من الغرق [illegible] که بدیع تو در حق یا عین [illegible] مردم
من غرق نجات یافت یعنی از چشم من بیرون [illegible] و پوشیده نماند که [illegible]
است که در [illegible] شود اما چون استعاره [illegible] است که [illegible] شود و علت [illegible]

[illegible]

در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت علت مذکور
مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه در این بیت امیر خسرو بیت بخانهٔ تو بود روز بامداد بود
که آفتاب شد بلند اینجا بامداد بودن بسبب ... وصفی است غیر ثابت ممتنع و برای
اثبات امکان آن باشد نشدن آفتاب را علتش قرار داده و در این بیت خاقانی بیت صبح
گوی زلف شب را عاشق است که روم عاشق ایشان نمود و صبح عاشق شدن صبح وصفی
غیر ثابت ممتنع و دوم سرزدن را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده و تأکید المدح
بما یشبه الذم و این صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزی
نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند به تقدیر داخل بودن آن مدح در آن
ذم چنانچه در این بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب
یعنی نیست عیبی درین جماعت غیر از اینکه شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری
ضرب زدن در معارک پس شاعر صفت عیب را از آن جماعت نفی کرده
و تخیل شمشیر در معارک که صفت مدح است از آن صفت منفی استثنا نموده
و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد ...
... تأکید در مدح است زیرا که تخیل شمشیر اگر ...
کمال شجاعت و دلیری ... این بیت ...
... استثنا نموده ...
... نفی کرده و ... استثنا نموده اگرچه ...

مذکور نشود اما از سوق کلام بر شمائل ثنا پیداست نوع دوم آنکه صفت مدحی برای
چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله
صلی الله علیه وسلم انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم بلطف دیگر این نوع
را ورده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود
باید که در مدح کامل‌تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
رایت شه بر روش لیک عقاب حمله بر پرچم شه غراب گون لیک هماسی معرکه
و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آنست که صفت دوم بقسمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر
اسلوب ذم بود و چون دریابند مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی
هرانکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز نکرد هم که دست نمیکند خواری و چنانچه درین
بیت سعدی بیت هیچ توانی که بنامی زرد سعدی بار لیک بیرون شدن از
خاطر او نتوانی لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بعجز دارد اما مقصود ازان
کمال خوبی و مرغوبی معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز دو نوع
است بهمان طریق که در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از
چیزی نفی کنند و صفتی ذمی را ان بطریق منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فیه الا انه
یسیئ الی من احسن الیه یعنی خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او
کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات
استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک درین هر دو صفت

قائم مقام استثنا است کقولک تعامل الکنه فانی و شعرای عجم درین صنعت تصرفی
کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفتی برای چیزی ثابت کنند
بعد از ان چیزی دیگر بان صفت حکم کنند بطریقی که از ان مدح علین فهم گردد چنانچه
درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ✽ از انکه بر سر مش
ز مهر استخوان آید ✽ و درین بیت کلیم بیت طالع بخت با هم بسوی آسمان نهادند رو
روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود ✽ استتباع و این صنعت چنانست
که ممدوح را نحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب شعر
نهبت من الاعمار مالو حویته لهنیت الدنیا بانک خالد ✽ یعنی تو انقدر عمر اعدا را غارت
کرده که اگر تو اسم آن عمرها و حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت داده شود و توضیحش
آنکه مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت کرد عمرها نباشد مگر
مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلو و ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه
ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مشعر این معنی است چنانچه درین بیت
انوری بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ✽ هر چه جسته جز نظیر از فضل
یزدان یافته ✽ و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چون نام با سعادت ✽ روز تو
چو روی تو میمون ✽ ادماج و این چنانست که در کلام مسوق عا متضمن معانی دیگر
باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نکرده باشند و فرق میان
ادماج و استتباع آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ابهام و ادماج

آنست که در اینجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد فاما صحیح کلام مفید یک معنی
بشود چنانچه درین بیت ابوطیب شعر قلب به اصغائی نی واحد بما علی الدهر
یعنی میگردانم در آن شب های چشم خود را گویا که باین گره اندن شره بشمارم
گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است در ضمن درازی شب
گشت ذنوب را تیر مندمج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت پیش
ازین گرفته بگلی در گوشه چشم خوبان و زبان فتنه را بشنید بخواب چشم خوبان فتنه را
خوابیده یا بیدار ببرد یا فتنه را بشنید ببرد و معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی
جامی بیت خواهم از دل بر کشم پیکان تو لیک از دل بر نمی آید تمام پیکان
از دل بر نمی آید یا نخواهد که پیکان برآرم برد و معنی حاصل بشود و درین
نظیری بیت مبادا عالمی را جان برآید گره از زلف خود فهمید مکشا
جان عالمی یا گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید برد و صحیح
و درین بیت امیر خسرو بیت زبان آن لب ترکی و من ترکی نمیدانم چه خوش
بودی اگر بودی بانش ورد بان من یعنی من هم بزبان او حرف میزدم یا زبان
او بامن یکبار دهن هردو معنی درست است این صنعت را محتمل الضدین
نیز گویند و تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه
در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا
گفتم یعنی برای من قبای دوخت کاشکی برد و چشم او مساوی میبود یعنی بینا

سے یک مستثنیٰ کا کوئی
معلوم کیا جائے
... تشبیہ دے کے اوس
اور کبھی وہ مصرع میں مثل
... سے بھی بسا جب
... میں وہ درخت
... سے مراد ہو تا ہے اور جب
... اوس سے مشابہ کرتے ہیں
... خصوصا ... اور اصطلاح
اور اس شعر میں کہ مثال میں مذکور ہوا ٨٠ ١٩٢

[illegible]

یا گوہر بود احتمال صحیح است و چنانچہ درین بیت عمادی بیت زہر مخصوص است
عیش شیر ہم چون حرف است باده نام ○ زہر عیش است چون باده عیش
زہر و باده چون است ہر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد
داده این صنعت داده الحمد لله الذی ہیرا و بہ تجدید و این صنعت جناس است
کہ کلام بطور ہزل باشد اما مراد از ان ہزل جد بود نہ ہزل چنانچہ درین رباعی الاعلم
از آخر کار عالم اندیشہ کنید ○ ای سور کنان زماتم اندیشہ کنید ○ با قہقہہ ... آمیز
○ از آتش چشم اندیشہ کنید ○ و درین دو بیت سنائی نیست کہ با لوگ
تا کادن را ○ زن بد چو طلاق دادن را ○ زن کہ دارد بسوی حمد آن رای ○ حمد ...
نہ حمد خدای ○ اگرچہ این بیت بالطریق ہزل واقع شده اما مفاد آن حکمت است
تجاہل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده
و گفته چون این صنعت در کلام ربانی داخل شده تسمیہ آن را بلفظ تجاہل خوب ندیده
و تعریف این صنعت از نامی کہ سکاکی وضع کرده ظاہر است و غرض از تجاہل عارف
فایده و نکتہ باشد چنانچہ در ضمن امثلہ معلوم گردد و یکی از شاعرات عرب
در مرثیہ برادر خود گفتہ شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا ○ کانک لم تجزع
علی ابن طریف ○ یعنی ای درخت خابور تراچہ شده است کہ برگ آورده
گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمودی و مقصود ازین تجاہل بیان شدت
جزع و ماتم او ست و چنانچہ درین بیت تحیر ...

[illegible]

[illegible]

شعر ای تیغ سری ام خنجر مصباح ٭ ام تیا امتها بالمنظر الضاحی ٭ یعنی آیا
لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر
روشن ٭ فایده تجاهل درینجا مبالغه در بلج تبسم معشوقه است شعر تالله یا ظبیات القاع
قلن لنا ٭ لیلای منکن ام لیلی من البشر ٭ یعنی قسم میدهم شما را ای آهوان
صحرا که همین بگوئید یا لیلی از جنس شما است یا از جنس بشر است مقصود ازین
تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است این بیت شاپور بیت
شهید انم که خواهی بود یا گردون چنین دانم ٭ که دامن گیر گردد خون من نامهربانی را
مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است ٭ وله خون آن نگه شب کشتی در روز
آیم بر سر ٭ که آه این چه کس است که گشته است این ٭ درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق
داد و **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده
باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر وقالوا قد صفت منا قلوب ٭ فقد
صدقوا و لکن عن ودادی ٭ یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف و شسته است
بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف اند یعنی محبت مرا از دل خود
دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گویی نشد از دل میکشی
راست میگویی که از جان میکشم ٭ اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند
تنسیق چنانست که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را بترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم ٭ یوسف بن یعقوب ابن اسحق بن ابراهیم ٭ و گاهی

[illegible]

آبای ممدوح بممدوح می آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی ★ نظم ★ بهار
گلشن دین محمد عربی ★ ضیای چشم علی نور دیده زهرا ★ بهار خرمی خاطر حسین و حسن ★
سرو سینهٔ زین العباد و شمع هدی ★ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ★ غریب خاک
خراسان علی بن موسی ★ تعجب ★ و این صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب
اظهار نماید برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل ★ بیت ★ ای عجب
شمشیر خسروا ز چه سبز و رنگ شد ★ چون همه ساله ز خون لعل میپیاره خورش ★
فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم ★ سرو را
سایه یکی بیش نباشد یا رب ★ از چه خاک نشین و پی آن بالا چیست ★ فائده تعجب
درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی ★ بیت ★ عجب
است این که شبی گوئی ★ که ماه از تو شفق و بیداره ★ مقصود از تعجب درینجا بیان سیاهی
و شراب است و درین بیت میر صیدی ★ بیت ★ عجب دارم از طالع سیاه خود ★ که در سیاه خضر
نیز گردیده باشد ★ حاصل تعجب درینجا شکایت بی‌شرابی است و درین بیت فقیر که در منقبت
سرور اوصیا علیه السلام گفته ★ نظم ★ شد و یا خدای عجبی ★ ماند ای محو حقیقت کار ★
بنده و این عجائب قدرت ★ بشر و این عجائب آثار ★ فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح ★
اعتراض ★ و این صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی
مقصود بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم است یکی آنکه کلام را
از رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود سوم آنکه موجب حسن و قبیح نشود و متوسط

[illegible]

سه‌اند اول حشو قبیح دوم حشو ملیح سوم حشو متوسط حشو قبیح کلام [illegible]
مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری بیت که [illegible] و آن [illegible] است
[illegible] بخندد و [illegible] و آن [illegible] چون [illegible] لفظ [illegible] است
در [illegible] مصرع حشو ملیح است زیرا که مقصود [illegible] او تمام است [illegible] مقصود [illegible]
اگر [illegible] دشنام معشوق میگوید [illegible] میگوید [illegible] چون [illegible] لفظ [illegible]
فایده [illegible] بخشد و آن این است که [illegible] با وجود [illegible] گفتن [illegible]
میگوید این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال حشو متوسط چنانچه درین بیت بیت
رویی بنما که یوسف مصری غلام اوست آئینه شده است که قول او باهم او [illegible] لفظ
یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت بیت
گرمی [illegible] نشد [illegible] متقدم [illegible] زیرا که [illegible] چشم [illegible] مصراع [illegible] سرم [illegible] و زین [illegible]
صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت چمن دوم در بیان صنایعی که در تحت
الفاظ بکار میرود قبل از شروع در مقصود گوییم که سالکان مسالک
را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی
را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است تجانس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند
و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم آید اول
تجنیس تام و آن چنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیئات
ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل

یا بدو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز وجل یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة، چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح گفته بیت

این یمین مرا جای یمین ٭ وان یسار مرا جای یسار ٭ یمین اول بمعنی دست

راست یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ دوم بمعنی توانگری است

و درین بیت مسعود سعد بیت چون نامی بی نوایم ازین نامی بی نوا ٭ ساوی نبید

هیچکس از نامی بی نوا ٭ نامی اول بمعنی نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد

مدتها در انجا محبوس بود ٭ و درین بیت ظهیر لوامع بیت ز دست چنگ نوازت

شدم چو نالات عود ٭ ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود ٭ اما اگر آن لفظ

متجانس که از دو نوع باشند یعنی یکی اسم دیگری فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی

گویند چنانچه درین بیت بو تمام شعر ما مات من کرم الزمان فانه ٭ یحیی لدی یحیی بن

عبد الله ٭ لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است ٭ و درین بیت کمال اسمعیل

بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ٭ که در دیار کرم نیست آدمی در مقصود

درینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی ٭ اگر یکی ازین دو لفظ

متجانس مذکور مرکب یکی مفرد بود آنرا جناس ترکیب یا تجنیس مرکب نامند ٭ درینصورت

اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق

خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه ٭ چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی

شعر اذا ملک لم یکن ذا هبة ٭ فدعه فدولته ذاهبة ٭٭

85

لفظ واحد بمعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی روند مفرد چنانچه درین بیت اسدی

بیت بدریا بسوزد دل خیزران ٭ چو ز در بیمند سنگ خیزران ٭ و مثال تجنیس مرکب

مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همایی و نیست قلل هما ٭ جز دو

زلف تو دام طلبها ٭ و مثال تجنیس متشابه بیت یکی دختری داشت کز دلبری ٭ پری

را ز رخ کرده اندر پری ٭ و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته

حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر

والاه عن تذکار ذنبک کسبته ٭ ودمع لعینیه لهول مصابه ٭ ومثل لعینیک الحمام

ووقعه ٭ وروعة ملقاه ومطعم صابه ٭ یعنی از یاد گناه غافل شود دیگر یکی هر گناه یا اشکی

کریمانه باران است در ترک و صورت مرگ را پیش چشم خود بیابد و واقع شدن او

و خوف بر خورد او و الصبر العین خود تا پوشیده نماند که در بیت ثانی متمم با لفظ

صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که در بیت اول واقع شده متجانس آمده و اگر هر دو

لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند

آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی

تو چون باد پریشان رفتم ٭ گرد دل چو عیان زتو رفتم ٭ و درین بیت

حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود

گنج حیا را ٭ محرم او بود سر آنرا ٭ و اگر اختلاف در عدد حروف باشند یعنی یکی

از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در

و غیر آن از تجنیس یا نقص زائد نیز باشد اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی
بیت باشکوه صولتت برگیان بر جبال ٭ با وجود جود دستت برق عنان
بر سحاب ٭ و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو
کرد بیرق نور آشکار ٭ خنده زد آن ابر و ابرق را و برق بهار ٭ و درین بیت حکیم
ازرقی بیت شهر فتنه بخیزد چو طیره بنشینی ٭ به سنگ مشک بریزد چو طره بفشانی
٭ و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خالها دانه بهر دنیا را
زیر هر گوشه چشم زیبا را ٭ و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت
ما کینه داشتن ٭ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن ٭ و این نوع از تجنیس مطرف نیز
نامند و شعرا این نوع را زائد و مذیل و حرف زائد نیز آورده اند و تسمیه آن را آنکه در آخر
کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر کنار و میانه از قامت در خور
٭ واسع اشتر از دیگر از داستان بنگریخته ٭ و درین بیت شمس سخری بیت اگر بیان
نیم اندر صدف نه نیستی ٭ نگاه کن قلم او دران خجسته بنان ٭ و این نوع را تجنیس مذیل
خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حرف مختلف باشند یعنی گر آن
دو حرف مختلف یا قریب المخرج با هم باشند آن را تجنیس مضارع گویند و اگر بعید المخرج بوده
جناس لاحق باشد و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف
مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع
است اما اول بنجومی و بینی کنی لیل و اسی طریق طامس و وسط نحو قوله تعالی و هم ینهون

عنه و نیاورد عنه و در آخر نحو قوله لا خیر فیه قوم ضعیف الحیل و در فارسی چنانچه درین ابیات

مولوی جامی بیت جامی از تیرهات لبسته زبان * چمن از طره‌هات میگوید بیت

ما بحیت هر که نیست او ساهی است * چه حیت هر که نیست او واهی است * ولیه باشد

در یار در طریق سخت * برآه بیز ز مطر باج سید ساقی * حکیم سنائی بیت باطن

تو حقیقت دل تست * هرچه غیر باطن تو باطل تست * اما مثال قسیم جناس لاحق

فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط قوله تعالی و انه لحب الخیر لشدید

و انه علی ذلک لشهید و فی الآخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی

چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق * عز تو فوق

تاج باد و فرش تو گاه * خاقانی بیت در روی سنج غمزه کمانها کشیده * بهر جان

سنج طره کمینها گشاده * شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار * قسم

خواهی بدار و آرد بیدار * فقیر بیت بزم و رنج چو خصمت آراید * دل کباب

شود و شراب شراره * اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آن تجنیس قلب

نامند و این بر دو نوع می آید **قلب کل و قلب بعض** قلب کل آنست که

حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین

بیت فقیر بیت مرد حق را دم زره نبرد * رام او را نمی گزد این مار * قلب بعض

آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و

چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته بیت همه ذات او در حرم

۸۹

چو ماہ تو سحر بان روی سحر دم شہر کہ از مہر بدریدہ سر دہ ۔ خلق را حصہ چو لیس تا کردہ ۔ چنانچہ بیت

وقلب این بیت خاقانی بیت اوراست طریق بیت شکستن ۔ ازار زرد گستر

فاکر یکی آنکہ دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند مثالہ

انوار الہدی من کفہ فی کل حال ۔ چنانچہ درین بیت نصیر بیت تمام شد قلن ان طرا رہا البشر

دیگر بیت رقش را در نوعی از تجنیس قلب آنست کہ چون حروف تمام بیت را قلب

کنند ہمان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی خوانند و این بر سہ گونہ است یکی آنکہ از قلب مصرع

بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقولہ شعر اراناالالہ ہلالا انارا و بیت مذکور از بحر متقارب

است دوم آنکہ از قلب ہر مصرع ہمان مصرع بعینہ حاصل شود چنانچہ درین بیت امیر خسرو بیت شکر

بہ ترازوی وزارت برکش ۔ شو ہمہ بلبل بلب ہر ہوش ۔ سوم آنکہ از قلب تمام بیت

حاصل آید کقولہ شعر مودتہ تدوم لکل ہول ۔ وہل کل مودتہ تدوم ۔ و در کلام ربانی نیز واقع

شدہ در بیت فلک و کل فی فلک و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت کہ

کلامی یافتہ ام کہ مقلوب مستوی آن اینست کہ مرادی ام آن فاضل فی البدیہہ

گفت بر اید یار ب این نیز مقلوب مستوی است و دو متجانس از ہر نوع تجنیس کہ باشند

چون پہلوی ہم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردود نامند کقولہ تعالی

جئتک من سبا بنبا یقین و قولہم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج

و چنانچہ درین بیت شانی بیت در رکوع و سجود جود او کرد ۔ در قیام و قعود

عود او کرد ۔ حکیم اسدی بیت ہمی لعب با ولبر و جام جم ۔ کہ بندی نشد از ویش کام کم

٨٩

تا بهم خلق پیدا شد که من جان سپرم تا جان سپرد و هم یعنی بسیار زیبا جا نشست و درین بیت
عنصری بیت یگانه زمانه شد یعنی لیکن نشد هیچکس از زمانه یگانه یگانه اول یعنی فرید
و دوم یعنی وحید و صفت است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت تجریدی شعر ضرائب ابدعتها
فی السماح فلعنا نری لک فیها ضریبا ضرائب یعنی طبایع و خصائل است و ضرائب
یعنی مثل و مانند یعنی خصائل حمیده اختراع کرده و در وی صفت من و دیدن خصائل مثل آن نمی بینیم نظیر
ضرائب و ضریب در صدر و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در مبحث تجنیس
گذشت و درین بیت خاقانی بیت بکوشش نگشت قدر یکی در پیش یار افزون من بکلی
زبون تر میشوم هر چند میکوشم لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز
علی الصدر آنست که لفظی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان نوع که
گفته شد یعنی تکرار یا تجنیس یا شبه اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر قول الصاحبی
والعیس تهوی بنا بین المنیفة والضمار تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار
یعنی میگویم برفیق خود در حالیکه ناقه ما فرود می آید ما بین منیفه و ضمار که موضع است و از نجد
برخوردار بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی ازینجا رحیل خواهیم نمود و عرار بالکسر گلی است
زرد رنگ خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل است و لفظ
مسلم درین بیت خاقانی بیت مارا که کند مسلم آنجا که خورشید نمیشود مسلم و لفظ
افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسروا ستاو شدی افسانه یار و بیاری قدری
گریه و بیش سر افسانه شود مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر و اذا البلابل افصحت

۹۲

بلبلها ماند؛ و الف بلابل باختصار بلابل مجهول الایمان جمع بلبل ابیات؛ ثانی جمع بلبل
بمعنی زن اندوه، و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب، پس معنی بیت این که چون بلبلان
فصاحت تابند بلغات خود و نطقی بسیار اگر بتحقیق شراب از صراحی چنانچه درین بیت ملک لقمی
پیشه است بیا که کنون حلوه فروش زاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را ببازار نشاط
از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء
سواه بخزان؛ یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود نباشد پس چیزی نمی‌گویم خازن
و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت قصیده بیت زبا
لب تو را مستی است کار دهان تنگت گران را ببیند لفظ لب و بند از یک اشتقاق
اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند
بهمان نوع یعنی بتکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابو تمام شعر
ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما یعنی کسی باشد که بسفید
ماه پستان مشتاق است من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع
خواجه مطلع اشعار معروف است و مثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف
بآیات المثانی و مفتون برنات المثانی؛ مثانی اول سورهٔ فاتحه و مثانی ثانی
بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی
بیت دور عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین من رنجهٔ فرهادم و تو طرفه خسرو شیرین
و مثال اشتقاق این بیت مختاری بیت ملک کشته و نوم ظلم و دولت

۹۲

[illegible]

دوم خیفا منقوط آنست که هیچ لفظ بیت یا فقره [illegible] مشتمل بر حروف معجمه [illegible] چنانچه درین بیت

بیت بخشش فیض بینی زین جشن بخشش فیض [illegible] زین جشن [illegible] و غیر منقوط آن

کہ تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و از حروف قصیده مشتمل برین صنعت از دواوین

[illegible] قصیده بیت کمال [illegible] دل [illegible] معمور [illegible] ملک [illegible]

دوم خیفا آنست که [illegible] منقوط و [illegible] غیر منقوط به ترتیب باشد چنانچه درین بیت بیت ای نسیم

[illegible] جان من [illegible] ای [illegible] چو تو جان [illegible] و خیفا آنست که در کلام یک کلمه تمام

منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب باشد چنانچه درین بیت بیت [illegible]

[illegible] صنعت [illegible] متقطع و مواصل یا مقطع آنست که حروف

کلمات بیت [illegible] بهم نپیوندد و موصل آنکه هیچ حرفی از کلمات جدا نوشته نشود [illegible]

[illegible] دل منقطع بیت دوم موصل [illegible] بیت سوم [illegible] حرف و بیت چهارم [illegible]

و بیت پنجم هیچ حرف [illegible] مولوی جامی غزل [illegible]

[illegible] چو من [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] لطلعت صبحی [illegible] قال السکاکی

هو فی النثر کالقافیة فی الشعر و اما اقسام سجع در نظم [illegible] بر سه قسم است

مطرف و متوازی و متوازن اما [illegible] آنست که کلمه آخر از دو فقره متحد در وزن

مختلف بود در روی متفق باشد کقوله عز و جل ما لکم لا ترجون

[illegible]

لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی القطره شعر
چو بر گشادی جنگ رومی را موش شدی چو پشت پلنگ پس نقش بنگاه جنگ شد چو دم
گرگ هامون و اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم در وزن و حرف روی متفق باشد
کقوله تعالی فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیز تا تیغ و
جواب نشسته ... و اگر جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد
الوزن و التوافق باشد آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت به بزم و به رزم قضا کوشش و ... بخشش ...
... ایام و در لفظ آخر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست
و سجع متوازن آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوعی از سجع متوازن آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل
در وزن متحد و در روی مختلف باشند و این بمنزلهٔ ترصیع است از سجع متوازی کقوله
تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت
خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا و این دو بیت متوازی لطیف ... کمالی بیت
چرخ ... و جهان ... کوه از سیاست تو بلرزد چو چرخ از ریاست تو
در آید باضطراب و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم

همین نوع را نیز داخل مصرع شمرده اما حق آنست که در مصرع تجاذب وزن قافیه شرط است و در تجانس
اتحاد و قافیه مقصود پوشیده نماند که مراد از وزن در ین مقام وزن عروضیان است که تواقف حرکات
در ان لازم نیست مثل میکنم وزن فاعلن وزن صرفیان که توافق حرکات ان جدا اصل است
بر وزن فعلا مثال سجع متوازی بیت قصیده عبد الواسع جبلی آمد ای بسته آفاق شده در
بزم آرامی و آسایش عشاق شده دیدار روح افزای تو دلهای محبت و دولت جمشید نجوانم
لی صورت و طلعت خورشید بنیم و شعرای عجم مسجع نظمی را گویند که در بیت قصیده
یا غزل باشد چنانچه درین ابیات قاآنی نظم عید است پیش از صبح آمده بخمار آمده بهر چرخ
درویش از جام جم یک جرعه بار آمده عید همایون فرنگر سیم زرین تنگ از برچین ال نگاربا
لعبت بار آمده و این قصیده تمام بهمین سیاق است و قبیر نظام ازین نگارتاب ای حور
دیدار آمده ای برگ گل افکنده خوی بر سیر گلزار آمده شور بدگان سبک بلب و دیدهٔ نم و سینه
پر از مهر و است صفت یوسف ببازار آمده صبح دل افروز ما بر روی تو او کافری به سجین
آن پریی اعوان انصار آمده و این قصیده نیز تمامش مسجع است

ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد
چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل و فرمان کشیدنی باشد عشق و ایمان
چشیدنی باشد وله فی المنقبه بیت نور عاشق گشته کوثر تا پیغمش گشته کافر
و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله فیض او در سکینه روح فضل او در وفا
سفینه نوح و گاه ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذو قافیتین مع الحاجب

مختلف ہی سبب سے دونوں لفظوں میں ہم کو
ہوتا ایک ہی دوسری کی نسبت کوئی حرف زیادہ
جو دونوں لفظوں میں افزاید مثل
ناقص یا مطلق... حرف زیادہ

باشند چنانچه درین رباعی منعزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت و سست
عدو ما تو کمان دارمی سخت حمله چنک ای کرن داری تخت بیری تو باز ائش جوان داری
تخت و شعرای عجم دو قافیتین قسم دیگر گویند که بر یکی از ان دو قافیه بایستند معنی دو
بیت تمام باشد و این نوع در عارضی پدید نشد متلون عبارت از نظمی است که دو بحر
یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل بر این صنعت است و بر تجنیس
ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجا است مثنوی
ای شده در خانه جان منزلت ، خانه جان یافته زان منزلت ، ای شده مهر رخ تو زین
چرخ ، چرخ از ان آمده در عین چرخ ، شده دل و جان بنده روی حسن ، مظهر خلق
خوش و خوبی حسن ، دیده حق اندر دم قربان حسین ، یافته از عالم قربان حسین بحر اول
این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان بحر دوم رمل
مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر
خوانده میشود و مثل بدر و منیف است بیت لب تو جام می تو خط تو مرکز لاله ست تو حامل
کوکب مه تو با حاله بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون
فایل تلمیح و این صنعت چنانست که کلام مشتمل باشد بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی
نماید به چیزی که در کتب متداوله مذکور باشد و ارباب صنعتی از صناعات مشهور باشد
چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره تو شد دست برید میشود
یوسف عهدی و جهان بهر بهای دهی تو درین بیت اشارتی نموده بقصه

مقلوب ... الّا حرف کلمہ کی علی الترتیب
نہیں ... قلب بعض کلمہ ...
... اور قسم ... اور ...
... تجنیس قلبی دو قسم ...
... اقسام مذکورہ کی ایک یہ کہ کسی عبارت کو
... عبارت حاصل ہو جاوی
مثلاً عبارت ... اگر ...
... بھی عبارت حاصل ہوگی
... اور حاصل ہو جاوی

و بدانکه اوزان اشعار عرب و عجم مستخرج از ضبط خلیل بن احمد بصری پانزده بحر
را جمع میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند آن الفاظ را اصول و افاعیل گویند
و ارکان نیز نامند و آن هشت لفظ است و از آن جمله دو خماسی و شش سباعی اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات [illegible] فاع لاتن مس تفع لن
و این افاعیل از سه چیز مرکب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی از این بر دو گونه است اما سبب کلمه
دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است آن سبب را سبب خفیف گویند و اگر هر دو متحرک است سبب ثقیل نامند اما وتد
کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن است آنرا وتد مفروق خوانند و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع
نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک الی چهارمش ساکن است آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک
متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری نامند پس فعولن مرکب از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب
یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس او و
فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم
بر فاصله صغری و متفاعلن عکس او است و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم
بر وتد مفروق و فاع لاتن عکس او است و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان
دو سبب خفیف و بعضی گفته اند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصله صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری می نامند اجتماع سبب ثقیل
و وتد مجموع است لکن قدمای صناعت انکار این معنی نمیکنند و همین از حیث [illegible] افاعیل
بر [illegible] معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود [illegible] قطعه بحور [illegible]

[illegible]

کر شعرا اندر آن منحصر شده بود و شانزده بحر بود و بحر دایرن طویل و مدید و بسیط است که آن دو کرد انگیز
رمل است و هزج و وافر و رجز بعد از آن منسرح با مضارع و سریع و خفیف و مجتث و ...
پس مقتضب جمیعت بحر تقارب که بر بطلوع ظاهر شود صورت آن و دیگر آنکه مشتق و متدارک
ز عکس تقارب سبب آید آسمان شد، بدانکه خلیل ابن احمد تنها پانزده بحر گذاشته و بعد
ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی به متدارک است پیدا کرده و از این بحور بعضی از یک رکن حاصل اند
و بعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج رجز و رمل کامل و وافر و متقارب و متدارک
هست و آنچه از دو رکن صورت بسته سیزده طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب بدانکه بیت بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و
در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن تمام می پذیرد
و در بحر سریع دو مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف تمام فاعلاتن مس
تفعلن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مستفعلن
فعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاعلاتن تمام میشود و
در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن تمام می پذیرد و این عکس منسرح است و ترکیب
این بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل
بهشت متفاعلن تمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر
رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن تمام می پذیرد
و در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و ابداع خلیل است ابو الحسن اخفش بحر متدارک

۱۰۳

[illegible]

را ابتدا کرده و بیتها درین بحر نیز به شش فاعلن تمام میگردد و بیتهای این بحر مرکب یک مکثر

بیت پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو است

و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد و مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند

اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعر ابجی هم غیر مثمن و مسدس در استعمال نیاورده اند

و بیت مثمن و مسدس مربع و حصه میشود و هر نصف را مصرع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر

خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند

و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را

بعضی بمنزله مصراع اول میپندارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض وسطش را

حشو نامند و بعضی بمنزله مصراع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را

دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن

نمی آید و بحری که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند با عتبار کم کردن جزوی از آن و هر بحری

که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف خوانند چنانچه بجای خود

مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود و سبب آنکه ارکان

عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر سببها و وتد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل

میشود و مثلا رکن مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم برد و سبب خفیف است

چون هر دو سبب را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را

میان دو سبب آری فاعلاتن میگردد و همچنین مستفعلن را

گر مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب یابد
و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمایی فاعلن میشود و پس بحر طویل را
که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن آغاز نمایی و وتد مجموعش را به آخر اندازی
لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول عیلن
شروع کنی و ماقبلش را به آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر
بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود
بدانکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمایی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف یا در مسدس است
چنانچه در صدد مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از تفعلن دوم
آغاز کنی و مستفعلن اول را به آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن می شود و این بحر
منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل آن را به آخر اندازی
تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان
طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میشود
که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن
متصل است زیرا که تفع و فاع در آنجا که این دو بحر متقابل وتد مفروق مفعولات
می آید پس وتد مفروق باشد لاجرم ترکیب این اجزا را بترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است

105

[illegible]

و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن شود و این بحر
مقتضب مستفعلن ... و اگر از سلسلهٔ دوم مفعولات شروع کنی عولات مفاعیلن مفاعیلن
بر وزن ... فاعلاتن فاعلاتن ... این بحر ...
... خلیل ابن احمد ...
پنج دائره وضع نموده و برای آن دائره نامی مناسب ساخته ...
و الف علامت ... اینکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره ...
اینست که مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بخوانی ... اگر آن را از فعولن آغاز نمائی
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن
فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعو
لن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است و این دائره را
مختلفه گویند وجه تسمیه اختلاف ارکان است بعضی خماسی و بعضی سباعی است



و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره

۱۰۶

[illegible]

مثلاً چهار بار بنویسی و از مستفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی
علن متفا بر وزن مفاعلتن می شود و این بحر وافر است و دایره این هر دو بحر را موتلفه
نامند و وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ارکان است که هر دو سباعی است



و بحر هزج و رجز و رمل یک دایره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر محیط
دایره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی
عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی
و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دایره
این هر سه بحر مسمی مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دایره اول است

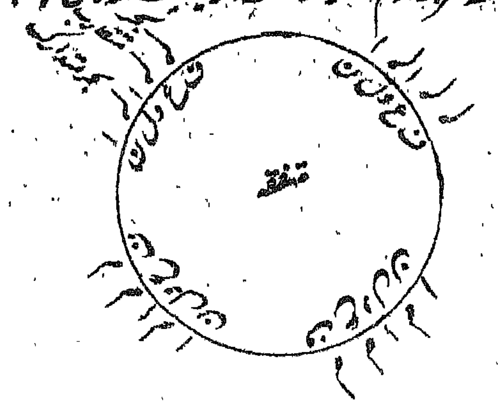


و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دایره است اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دایره بنویسی از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمایی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمایی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و آن بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمایی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود و اگر از عولات آغاز نمایی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است این قرار از این شش بحر یک دایره حاصل آید اما شرط است که همه مسدس الاصل باشند و در شعر این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن فاعلاتن مفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است ؛



اما بحر متقارب تنها یک دایره دارد و آنرا منفرده گویند و ابوالحسن اخفش از این

دائره بحر متدارک استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن مثلاً بر خط
دایره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی
لن فعو بوزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند
و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف ست از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

که آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل
خود و [illegible] این تغیرات [illegible] باید دانست که بدانکه تغیرات
ارکان بر سه قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف
رکن را بیفکنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن بیفزایند و [illegible] مجموع تغیرات که در
ارکان [illegible] واقع میشود [illegible] بعضی از زحافات است و [illegible]
[illegible]

106

تعلق دارد بدانکه اضمار عبارت است از ساکن کردن تای متفاعلن چون عروضیان کلمه را
که بسبب زحاف غیر مأنوس گردد نقل میکنند بلفظی دیگر بهمان وزن که مأنوس باشد بنا بر آن
متفاعلن مضمر را مستفعلن منقول سازند و اضمار مخصوص بحر کامل است و عصب عبارت است
از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن این اختصاص بحر وافر دارد و وقف
عبارت است از اسکان تای مفعولات و منقول شود بمفعولان این زحاف در سه بحر وقوع می یابد
سریع و منسرح و مقتضب اما خبن آنست که ساکن از سبب خفیف که در اول رکن آید ساقط کنند پس فاعلن فعلن
گردد و فاعلاتن فعلاتن و مستفعلن متفعلن بماند و در مستفع لن متفع لن و مستفعلن بماند منقول بمفاعلن
و مفعولات معولات منقول بفعولات شود و در فاع لاتن فع لاتن متفعلن شود لیکن بحث آنکه خبن
مخصوص ساکن سبب است اینجا ... دوم ... رکن است سبب خفیف پس خبن بحر رجز و
و بسیط و مشاکل ... منسرح و مقتضب واقع می شود اما طی آنست که ساکن
چهارم از رکن ... ساقط شود ... پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن
گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب
... آنست که ساکن پنجم از ...
... اما کف عبارت است از اسقاط ساکن هفتم سببی پس مفاعیلن
... فاعلاتن فاعلات ... مفاعیل ... و این زحاف در بحر
... و مضارع واقع میشود اما قبض اسقاط ...
... مفاعیلن مفاعلن ... این زحاف در بحر طویل و هزج

۱۱۰

در مضارع وقوع می یابد اما تشعیث عبارتست از اسقاط متحرک وتد مجموع
فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود
و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف ست ساقط شده
ما قبل او ساکن میگردد و در صورت اول فاعاتن و در دوم فالاتن و در سوم فاعلتن
بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف
در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در اینجا
وتد مفروق ست نه وتد مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند
و ما قبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن فاعلات و در مستفعلن متصل مستفعل و
فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مس تفع ل منفصل میماند و این را مقصور
نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و سریع و رمل
و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع
که در آخر رکن باشد بیندازند و ما قبل او را ساکن نمایند پس مستفعلن متصل را مستفعل ماند
و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن [illegible]
متفاعل [illegible] و در فاعلاتن [illegible] آنست که سبب خفیف از آخر [illegible] بیندازند
و ساکن وتد مجموع را اسقاط نمود و ما قبل او را ساکن کنند و در [illegible] فاعلاتن فاعل
بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر [illegible] و کامل و رمل [illegible]
و مدید و سریع و خفیف و متقارب [illegible] و در مضارع [illegible] وتد مفروق

واقع نمیشود و در خفیف و مجتث فرع قطع در فاعلاتن خواهد بود و نیز در مس تفع لن
منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تای ساکن را بیندازند
و بعد ازین متفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بفاعلن میگردد و این زحاف خاص
بحر کامل است اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن را بیندازند
در ینصورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص بحر
وافر است اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی چهارم ساکن را اسقاط
نمایند درین حال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است
اما کسف بسین مهمله آنست که وقت کف تا در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول
وقف کنند بعد از ان اسقاط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش
مفعولن میشود اما شکل عبارتست از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و در ینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع مجال ندارد
بجهت آنکه خبن در وی نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند پس
در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی و منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا
منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و احذ
آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون
عین شود و در متفاعلن متفا ماند و منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا ماند منقول بفع و این زحاف در بحر بسیط
کامل و مجرد و متدارک منظور است و در بحر دیگر که مستفعلن متصل دارد نباشد و در مس تفع لن منفصل [illegible]

۱۱۳

بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما مخلّع آنست که وتد مفروق از مفعولات بیندازند و مفعو بماند و بمفعول
مفتعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می‌آید و قطع عبارت است از جمع میان خبن
و حذف در رکن فاعلاتن در نصورت مفاعل بماند و منقول بفعولن گردد و این زحاف مخصوص بحر وافر
و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در نصورت فع بماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع
خرب است و شتر با این هر دو عمل قبض که در شود و این زحاف بحر متقارب و هزج واقع می‌شود
اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند در نصورت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن
فعولان و فاعلاتن فاعلاتان و مستفعلن مستفعلان و فاعلان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع
و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع
آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان گردد و این زحاف
در بحر رجز و مدید و کامل و بسیط و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب مشتمل
وقوع می‌یابد در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر
رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف
در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات
بیندازند تا ماند و ساکن کنند لات باند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را ساقط کنند فع
بماند و آنرا مجزوز خوانند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب بالفتح آنست
که هر دو سبب از رکن مفاعیلن بیندازند در نصورت مفا بماند و منقول بفعل بسکون لام
شود و این مخصوص بحر هزج می‌آید اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از وتد مجموع که در صدر

رکن واقع شود و این حالت جز در موضعی نیفتی چون باعتبار آن موضع می باید واقع نمی اکثر در کمین

واشباه اینها شد اما اگر فعولن را خرم کنند فی تغییر دیگران آنرا اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن

جمع نمایند اثرم نام نهند شد چنانچه خواهند در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین شود و در صورت

دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار که مفاعلتن باشد

خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در جمع نمایند اقصم نامند و درینحالت

فاعلتن بسکون لام مشهود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در جمع سازند اجم گویند

درین صورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار که وتد مجموع در او باشد چون خرم

کنند فقط اخرم نامند و چنین سباعی نیست بلکه مفاعیلن و در صورت خرم مفاعیلن میماند

و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در جمع کنند اشتر خوانند و درینحال

فاعلن میماند و چون خرم را با کف در جمع سازند اخرب گویند بخا معجمه و را مهمله

و در تصویر شد فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون حذف با خرم

در جمع نمایند اتبر نامند و درینحال فا میماند و منقول بفع میگردد و در وقوع این

زحافات ... مختص به بحر طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن

اهتم گویند و ... مفاعی میماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فا

... فاعیل ... و استقصا پوشیده نماند که گاهی سبب یک حرف

یعنی از ارکان ... واقع شود و گاهی هر دو سبب را با معاقبه نسبت که سقوط آن هر دو

معا جایز نباشد و هم مراقبه نسبت که سقوط ... و معا جایز باشد و ثبوت هر دو معا ...

بوده و در ذکر بحور و مثله آن بشارت برین هر دو در مواقع کرده آید **خیابان سوم**

در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت
پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد
با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن برابر ساکن بیاید
و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبرست نه مکتوبه چنانچه الف
ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بوزن فعلن بسکون عین و واو در که بیک واو
مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی حرکت بجای حرف و گاهی حرف را
بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین جز در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف
مده و ساکن دوم نیست نون او در تقطیع ساقط میشمارند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند
و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی ز شوق لبش جز بخون خورد دل
دوتا گشته زلفش همی برد دل و تقطیعش چنین کنند زشوقی فعولن لبش جز فعولن
همی فعولن ل فعل دتاگش فعولن تزلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف نون باشد نیز ساقط میشمارند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار
قدس سره یافته میشود و متاخرین این را نمی پسندند و مولانا طوسی در ساقی نامه بیتی انوری را
آورده و [illegible] از بیت مذکوره [illegible] بدستم ده آن شیشه یاقوت رنگ [illegible]
[illegible] علاج [illegible] بالضرورة و در تقطیع [illegible] اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع
شوند هر دو را بکار میگیرند خواه آن ساکن نون بعد از حرف [illegible] خواه غیر آن چنانچه در [illegible]

۱۱۵

انوری ـــ غلط است سخت حکمت مردم سودا چرا است سخت [illegible] چون بتقطیع هر دو

مصرع مفاعلن فاعلاتن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت و بیت گویند و در تقطیع

یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این جایی است که اجتماع

سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیاید یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه

درین بیت حافظ این [illegible] که [illegible] دیار دوست آمد و در حرز جان خط مشکبار دوست

تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات میشود و الف وصل هم گاهی ملفوظ نشود در تقطیع ساقط میشود چنانچه

درین بیت ولی [illegible] بیگانگان هرگز [illegible] که این [illegible] آن آشنا کرد [illegible] ملفوظ نشود ساقط

میگردد [illegible] ز دل برهان [illegible] جانانه شدم [illegible] ساقط میشود و یا

[illegible] و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای [illegible] و گاهی [illegible] حرف [illegible] مثال این بیت

[illegible] گشته [illegible] درین بیت [illegible] گشته [illegible] حرف تقطیع

[illegible] جانانه ساقط [illegible] تقطیعش چنین است [illegible] فاعلاتن [illegible]

[illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible]

میشود [illegible] ملفوظ نشود ساقط [illegible] ملفوظ

آید در تقطیع ساقط نمیگردد خیابان چهارم در تفصیل اوزان [illegible]

[illegible] ارکان [illegible] بنا [illegible] سالم [illegible] اگر [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] مختلفه [illegible] اشعار [illegible]

تفصیل مذکور [illegible] پوشیده [illegible]

چنانچہ یہاں زحافات کا اور جو کہ مضمون کا آگے

مفصل کرینگا اور جن لفظوں سے مرکب ہوتا ہے

اون لفظوں کو اصول اور ارکان اور افاعیل

اور تفاعیل اور مفاعیل اور افعال اور

اور امثال اور اجزا اور موازین اور اوزان

کہتے ہیں اور ارکان دس ہیں اور وہ

[illegible]

۱۱۶

[illegible]

بحر ابصلا استعمال نکرده اند و متاخرین اهل ولایت جامی و بحر کامل شعر فارسی گفته اند
باز این بحر در شعر عجم شیوع یافته و بحور مستخرجه دایره دیگر در میان اینها شایع و مستعمل نیست
مگر بحر مقتضب اندکی که آن را نیز بندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت
است پس اگر کسی بطریق ندرت شعری در بحور متروکه مذکور گفته باشد حکم مستعمل
بودن آن نمیتوان کرد و مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آمده و هم شنیده ام از کف
تو آب شود ز شرم هوش لقایی تو [illegible] بیت گویا از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است
در کن مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم
گفته ام [illegible] زهی بر جمال تو جهانی تماشایی [illegible] ز لعل لب الوان نظر مست شده ای نسیم
بحور یکه در شعر عجم مشترک هست طویل مدید بسیط وافر مقتضب [illegible] مستعمل اشان
و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث مضارع و منسرح و متدارک و متقارب و بحر کامل را
غیر از سالم در فارسی نیاورده اند سبب زحافات [illegible] بطریقه شعرای عجم
گذشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها اکثر [illegible] از اوزان بحور دیگر
با اسقاط [illegible] شعرای عرب این بحر را [illegible] مثمن
آورده اند [illegible] سالم [illegible] ضرب این بحر را
زیاده مسدس و مربع سالم یا مقصور یا محذوف مگر درین اوزان بانی چنانچه بجای خود
مذکور شده و اما در [illegible] آن زحافات بسیار می آیند و از آن بسیار از آن
حاصل می شود هزج مثمن سالم خاقانی گوید شعر [illegible]

[illegible]

پنهانی ❊ که هست از ناشنوی پست باز تو چیشانی ❊ تقطیعش پنهانی تن مفاعیلن کمن ضرب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن تی پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا هیچ رکن سالم آمد هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید در دیگر هست هرا بو هم نفروشیم گرجا فیتش صرف ماهی هم نفروشیم ❊ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف حشو مکفوف هزج مثمن اخرب کفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم ❊ بخشو دنیم والله قت است اگرم بخشی ❊ بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن اخرب و یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر وقت را دان هر قدر که بتوانی ❊ حاصل ز حیات ایجان این دم است تا دانی ❊ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و حشو یک جزو اشتر و یک جزو سالم آمده هزج مثمن مقصور محذوف مولوی روم قدس سره فرماید نه هی باغ نه هی باغ که بشگفت بالا ❊ نه هی صد نه هی بد تبارک و تعالی اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تمه از هزج مثمن در رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید سخن گوهر شد و گوینده غواص ❊ بسختی در کف آید گوهر خاص ❊ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و درین وزن اختلاف عروض و ضرب و قصر و حذف جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ خاقانی گوید هر محکم کرده

الیمان

آسمان حشر گرده است چو غوغا بدر دل من او رقعه است بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن
و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده گاهی درین وزن
زحاف تغییری یابد چنانچه درین بیت قوله یا دانش من بسیاحت هر کسی دانش
بکر است و بهر نامرد است درینجا صدر اخرب و ابتدا محذوف عروض سالم و ضرب مسبغ آمده
حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است هزج مسدس اخرب
مکفوف انوری گوید ــه تا کار کس آن نیست که او خواهد کارت همه آن باشد
آن جهانی بوزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن گر حشو را جائی مکفوف
و جائی مقبوض آرند جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض انوری گوید
چندانکه مروت است در دادن در باستدن هزار چندانست بهر دو مصرع بوزن
مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت در دامن
از دوها سنگ ریخت بوزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و
عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف یکجا یکدیگر
می آید چنانچه درین بیت انوری گوید ــه ای زرین لعل آهنین سم ای گوش بسان
خیزران دم بوزن مفعولن فاعلن فعولن می شود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض
ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ــه ای خاک تو تاج سربلندان
مجنون تو عقل هوشمندان اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول

۱۱۹

و درین بیت فقیر شیرین کاری کند چو بنیاد بهصه عز دور آورد چو قمر یا و ۲ اینجا عروض و
ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلیه درین وزن بیست که اگر صدر و ابتدا آخر
آید مشتوش مقصور خواهد بود و اگر آخرهم آید مشوش اشتر خواهد بود لا غیر و عروض و ضرب
یا مقصور خواهد آید یا محذوف و این اختلاف زحاف را عوام شکسته شعر گویند بحر رجز
و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب
که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم مسدس این
را هم بنیاد ورده اند و همچنین مزاحف اند غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز
مثمن سالم خاقانی گوید ۵ مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من بهر سخن
جانی هر دو زن نخشوده اند الا که تو تقطیعش مرغان مستفعلن ماهی در وطن مستفعلن
آسوده ان مستفعلن الا کمن مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبد الواسع
جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده هم درین وزن
گفته این بیت از انجاست ۵ دارم ز بس نیرنگها و دل چون دهان تنگها و ۲ آه از دل
چون سنگها و ز بار و خشم و جنگها و ۲ تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگها و ۲ و ز عار
گلرنگها و چون گل دریده پیرهن و ۲ رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ۵
خاک درت بجا رسید و قد بیتم تو کرده ام به حد و فا بین تو دیده بر رحمت شیری به بهر وزن مفتعلن فاعلن
چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و دیگر مخبون آمده من اول تا آخره و اگر خبن به مطوی مقدم آرند و زن
چنین مشهور است ۵ خاقان کشتیم به تحیر تیکو بنگر دیم و ۲ خویشت روی ستو هم سلام در دهر نگر هم ۲ و ذیلش

مثمن مطوی مولوی جامی قدس سره فرماید ه مژده بدم زند عشق هر گریه هم خسته ام
شده ام و دولت عشق آمد و من دولت یافته شده ام تقطیعش مفتعلن مفتعلن تا بریست
و درینجا جمیع ارکان مطوی ست بحر منسرح مسدس سالم ه ای از رخت ماه فلک گشته
خجل پیش قدت سرو سهی پا بگل تقطیعش مستفعلن مستفعلن تمام میشود
رجز مسدس مطوی ه در بر هم ماه بتاید لفظی و شکوه آرائی با چهره ست
بسی و وزنش مستفعلن مستفعلن تمام میگیرد درینجا فائده که شعرای عرب درین بحر بکار
برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب
این بحر را مثمن نیاورده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض
و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اگر محذوف مقصور یا مقطوع
باشد یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ه تا خزان خیمه کافور گون
بر کوهسار [illegible] و نگارگون بر دشت از غراز تقطیع چنین میشود تا خزان فاعلات
خیمه کا فاعلاتن [illegible] فاعلاتن کوهسار فاعلان [illegible] و درینجا عروض و ضرب مقصور
و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید ه روی ماست گر با شکست افشان بود
قد سرو او گر بسر قد بستان بود و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است
رمل مثمن مشکول خاقانی گوید ه [illegible] از خبر زیهان [illegible] گره زلفش [illegible] یار
[illegible] فعلات فاعلاتن چهار بار است درینجا بحر مشکول و سالم بترتیب آمده رمل مثمن مخبون
مقصور خواجه حافظ فرماید ه میکشم ز نفس از دست تو فریاد [illegible] اگر [illegible]

121

بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و زیحا عروض مشعث مقصور و ضرب مجحوف
مقصور و جشنو محبوبت صدر را ابتدا سالم آمده درین بیت بابا فغانی این که از وصل تو
غنچه مقصود شکفت بگل آن نیست که با خار غمت ساخته ام عروض مقصور و ضرب
محذوف باقی مثل بیت سابق بحر رمل مثمن مخبون مقطوع مرا صحاب گو
عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد آتش از سرزنش خار چه پروا دارد تقطیعش مثل
بیت سابق ست مگر عروض و ضرب مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین رمل
مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ای که در میان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم باید اول
بتو گفتن که چنین خوب چرا بحر وزن فعلاتن مشعث با رکن صدر و ابتدا که سالم آمده بعضی از
فضلای عجم این وزن را بیشتر و جزو گذاشته اند بعضی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه
عصمت بخاری گفته زلف خم رخسار و دو گوش خط و خد و قد و عارض و خال لب
روی سمن بر شفق کوکب شام سحر طوبی گلزار بهشت آمد و هلال طرف چشمه کوثر
بشاتر و فعلاتن تمامیش بود انجمله صدر فاعلاتن بوده این بحر عوام بستان بحر طویل گویند
رمل مسدس مخبون مشعث مقصور انوری گفته روی عیش و طرب بستان
دو بار از گل و ریحان است بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین یکبار حاف واو از رمل
مسدس مثل مثمن است که شرح آن داده شد و اعاده آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این
بحر را هیچ یک شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند فارسیان عروض و ضرب این بحر را از مطوی موقوف
یا مکشوف آورده اند بحر سریع مسدس اختیار کرده مرصع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید ای شب گیر نشسته ام





چون بوگرفت دنیا بخورشید به آهو گرفت تقلیعش چنین مفتعلن مفتعلن فاعلات
که چو مفتعلن بوگرفت فاعلات الخ درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی
آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی فرماید شعر چند اشاهد لاله
مستعلی مشرک خفی و جلی بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن درینجا عروض و ضرب مطوی
مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارکم شود از زلف تو خاتم خواهی تا فان آنت
وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده
یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده باقی مثل بیت اول بیت و
این تغییر زحاف را عوام سکته شعر خوانند چنانچه درین بیت ولقد ی از دستان جان من
گشت فاخته از لحن هوا لیتنا وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات مصرع ثانی
بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجذوع شعر ای
گل رویت سنبل خیز حلقه زلفت آتش بیز بروزن مفتعلن مفعولن فاع درینجا
صدر و ابتدا مطوی عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده درین وزن گاهی موقوف بجای
مقطوع و مجدور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت شعر صبح بکف انار بیار تا آتشم
سری بروزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکشوف شعر ای نازنین کوی
گذر کن شاهی منگین روی ما نظر کن بروزن مستفعلن فعلن درینجا عروض
و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده این وزن فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم
این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدس اکثر



استعمال نموده اند و عروض و ضرب یا موقوف آید یا مکسوف یا مجدوع یا منحور

منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید نوش لب لعل تو قیمت
شکر شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعش چنین بیت نوش لبی
مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شکر مفتعلن گر شکست فاعلات الخ در چهار رکن
همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات عروض و ضرب مطوی موقوف و در مثمن مطوی مکسوف آمده

منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید عشق بیفسرد و پای نشاط کبریا
پرده بسوخت هستی یار از بیاد وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن و این عکس بیت
اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده حافظ التماس اگر چه چون گل ساخته
...بیان کرم شکفته میباش و بخته نیلی و طالب صدر در بیت مقطوع آمده و باقی مثل
مطلع مذکور است و در وزن این تغیر خاقانی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده در یک بیت که از
یک قصیده است مسعود سعد سر کشانی حد نهایت نها سپهر فلک ای محمد حسن سلمان
کران همه عزم اندر نشاند و جگرم بر گذشت حد کشید جهانم تو که و دو سنان جیان
و بیان ای چو پیاک بر برگ گل چنان گذشت از چه سوزن از بیان بیت اول
مثمن مطوی موقوف است وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم بیت
گر سیار کس محبون آمده مطوی مصرع اولش وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مصرع دوم
بیت دوم بیت اول است اما در بیت سوم رکن مفتعلن همه جا مخبون آمده و وزن این بیت مفاعلن
فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید با فتن



۱۲۵

ریسمان نه معجزه باشد معجز داود ببین که آهن بافت است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجذوع آمده باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش

شاه جهان باد تا زمانه بود کز کرمش خلق شادمانه بود

بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع

بسکه بدو بیت آتشیر جانم گر بگدازی گسیخت نتوانم

بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن فع و درینجا عروض و ضرب مقطوع باقی مطوی آمده این وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر از شعر اعرب و عجم نیاورده اند و درین بحر چنین و شکل را اعجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد و چنین عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف است میان با و نون مفاعیلن و درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت سقوط هر دو معاً جایز نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید

از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم و ز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی

تقطیعش چنین شود از تو وفا مفعول نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن سبب اخرب آمده و فاع لاتن سالم و بهمچنان خاقانی بمطلع دیگر ابیات این بحر را تتبع نموده آن این است ولیکن بی تحت ابا عهد تو [illegible] دانی از پا نگه بیهرسان خود نمانی

از چون من [illegible] له و غم [illegible] بر ای حیران یکره بخوان و صلم نا کرده سیم [illegible] و مصرع ثانی مطلع و مصرع اول زین بیت در حشو مکفوف آمده باقی هر دو بیت مثل بیت بالا است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور امیر معزی گوید

گفتم [illegible] ای ماه مهربان که کفت کاه

بوسه گیرا لب و جهان + بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لات و درینجا صدر و ابتدا اخرب شود و مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و در بیت و لا زیبای و عبیر شود گرد بر بساط + نو رستهٔ چمن شود آب رنگین + عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و در بیت انوری ع نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد + از رای تو چو اجازت یابد که آفتاب + مصرع اول بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مصرع دوم بر وزن مفعول فاعلات مفعول فاع لان آنرا اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور

مضارع مثمن مکفوف مقصور

که ازان طرف بیت مشکل چون ماه روی تو آن هست با چرا در کشیده روی + بر وزن مفاعیل فاع لات چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف گردید فاعلاتن مقصور واقع شده

مضارع مسدس اخرب مکفوف

انوری گوید ... بیت خاقانی که ... رکن فاعلاتن از اصل مثمن ... سابق است و وزنش مفعول فاع لات مفاعیلن

مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور



١٢٦

چون مسدس نمایند از زحاف لاتین بیجز و کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث شاه این
بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن بنا ورده اند و درین بحر
طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب
و در سین و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید
ای توان گلی که همه آسمان جبین تو بوسد ❊ ملک سدره فرود آید زمین تو بوسد
چنین بنیشو تواا کلی مفاعلن که همی ا فعلاتن سماجبی مفاعلن نت ت بوسد فعلاتن
الخ و درینجا همه اجزا مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید
بر جهان نشوم در شوم چو خاک مهین ❊ دم کهان نخورم و رخوردم بگو کیا بپزین
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان و بار دیگر درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل
بیت سابق است و درین وزن گاهی جزو وی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب
مقصور یا بالعکس آرند چنانچه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیری در
ترکش قضا که فلک ❊ سوی تو الم نبرد انگشت امتحان نکشود ❊ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن
مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هردو
وزن مسلسل آرند چنانچه در بیت ولیه ای صنمت که بود دبلو ر لعل ندارند ❊ بدان صفت که لولو را
میان آتش ❊ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت عنصری بیت
از خون مردم شان ❊ ستم ستوران نعل است ❊ وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن
بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده درینجا عروض مشعث ضرب مقصور

و ضرب مقطوع و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون
و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف
و این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدایش یا سالم یا مخبون
می آید یا مسبغ و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف گاهی مشعث و گاهی مقطوع
و گاهی مخبون برند و این بحر نیز مطوی و مخبون نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف
مسدس مخبون بیت ای صبا بوسه زن [illegible] تقطیعش
چنین [illegible] ای صبا بو فاعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلاتن الخ و درینجا صدر
و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی
قدس سره در منقبت سیدة النساء علیها السلام گفته بیت [illegible]
شاه [illegible] بوزن فاعلاتن مفاعلن فعلان درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب
مشعث مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون بگلستان آید [illegible]
[illegible] عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده باقی مثل بیت سابق و تشعیث
در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع حکیم سنائی فرماید
بیت گر ندارد [illegible] فاعلاتن مفاعلن [illegible]
و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر منسرح [illegible]
مطوی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] مفتعلن [illegible] فاعلات [illegible] مفتعلن الخ

۱۲۸

و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند
مگر از قدما امیر خسرو دهلوی از متاخرین مولوی جامی اینرا نموده بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین
بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی زخند نگهای جفای چه قدر خوشم که هر نفسی
از ان ز دلم نکند یکی گذر زقفای آن دگری رسد و راقم حروف مزاحف مسدس این بحر
نیز گفته فقیر فضا خیالات را چه شد که بجا نماند الفتی بخیالم ز داغ حسرت گل فراق گذارد او
بر وزن متفاعلن مستفعلن چاربار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر علی الترتیب آمده کامل
مسدس مضمر مذال فقیر گوید چو عیان شوی آسایدم روح و روان چو نهان شوی از
جانم خیزد فغان بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض
و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم
و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما از غیر مثمن اختیار نموده عروض و ضرب این را سالم یا
مقصور یا محذوف آورده اند متقارب مثمن سالم عمعق بخاری گوید زمین گشت
از نعل اسپان معزیل چو گردد از گرد میدان معنبر تقطیعش چنین بشود زمین گشت فعولن
و وزنع فعولن ل اسپا فعولن معزیل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن
مقصور حکیم اسدی طوسی گوید بیک چشم زد از دل سنگ سخت همی آورد نوک تیر درخت
بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف
حکیم مذکور گوید عروسی است گیتی شادی آیین او که باید خریدن نگاهبین او بر وزن فعولن فعولن فعولن
فعل و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم بزرضی ارتیاتی گوید

۱۳۹

و دو ساکن سبب خفیف سین تا ...
پس مفاعیلن نون کے گرنے سے
مفاعیل لام مضموم کے رہنے سے اور
فاعلات ...
رکن مستقل باقی ...
بحر طویل اور مدید ...
اور خفیف اور مجتث اور مضارع میں

نتوان گذشتن آسان الحق ازانکه گل با نازکی دون گل بنزالو به بوزن فعلن فعلن چهار بار و درینجا
یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این
وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ع ای نبی جمال تو قبلهٔ جهان حریم کوی تو کعبهٔ دل فان سجدنا
الیک فسجدوا ان سعینا الیک نسعی بوزن فعول فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض
یکی اثلم بترتیب آمده بیت مثمن اثلم نیست ع زد و بحیرت چهار پاره زهم چو شمع هر آن تو
سنگدل ازین و تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثری آرند و نوعی دیگر ازین وزن ساخته اند
یک رکن اثلم مقبوض یکی سالم بترتیب بیارند و بعضی از شعرا بحر این بر شانزده جزو بنا
گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل آنست حرف که چرا
او گفته قطعه ع زاهد و لا و میره و بیت میره شب ست آتش نمودی جا بهر حرم گفت
و امعن سیف سست ایجاد بوزن فعلن فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش استخراج
چنانچه در بحث و دائره شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ع حسن لطیف تراشیده مهر
خط و خال تراشک چین خاک ره تقطیعش چنین است [illegible] فاعلن [illegible] فاعلن
فاعلن مهر و فا فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ع چو خسته شوی دگر
[illegible]
[illegible]
شیخ بهائی [illegible] و درینجا اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون [illegible] جواز دارد چنانچه
بیت شیخ بهائی ع یارب یارب بهائی [illegible] تا [illegible] صدر و ابتدا

گرفتا دوسے اور او سکے جد حرف مجہول کہ ... مجھ کو سے حرف ساکن یعنی الف
اوس میں تغیر پہلے سے یعنی لام ساکن ہو جاوے
پہلے صورت میں فالاتن اور دوسری
صورت میں فعلاتن اور تیسری صورت
میں فاعلتن بلام ساکن سے ہو تا ہے
تینوں صورت میں مفعولن اوسکے
جاسے میں رکھتے ہیں یہ زحاف بحر
مدید اور خفیف اور رمل اور مجتث
میں واقع ہوتا ہے اور مضارع مجتث
ہیئہ زحاف ... ہوتا اس واسطے
کہ اس بحر میں ... مفروق
۱۲۵

مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضے ازو مخبون و بعضی مقطوع مادۂ

این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله

انصاری رضی الله عنه چنین منقولست که در ایام شام با حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه میرفتیم

دیری گذر افتاد و ترسائی از آن دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنید فرمود

که ناقوس چنین میگوید ع حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا و چند بیت دیگر

بیان ... این بیت فرموده نیست بیان آنکه شعرای عجم از استعمال

[illegible] که متاخرین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] متدارک [illegible]

[illegible] بیان آنست که رباعی را

شعرای عجم اختراع نموده اند و از اشعار عرب [illegible] نیز باشد و رباعی هم در بحر هزج می آید در رخصت

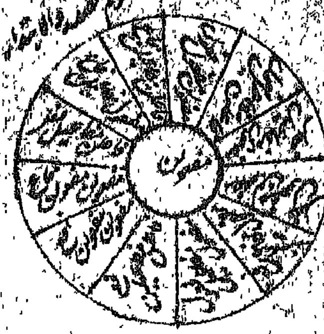
[illegible] بیست و چهار وزن [illegible] اخرم و اخرب [illegible]

[illegible] و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن [illegible] مفعول [illegible]

فاعلن [illegible] مفاعیلن [illegible] فعل [illegible] فاعلن [illegible]

خرم و هتم فاع مینما ندا ما از جمله بیست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدا
آن اخرب می آید و دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست
که یکجزو حشو مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو
مکفوف و یکی سالم آید عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آید و عروض و
ضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو
حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف بود
و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم آنکه حشو
مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن اخرم می آید یکی آنست
که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو حشو اخرب و یکی سالم و عروض
و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو
اخرم و عروض و ضرب مثل اول آید پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول
و عروض و ضرب ابتر آید هفتم آنکه حشو یکجزو اخرب و یکی مکفوف آید و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه
حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آید نهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب آید دهم آنکه
یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب اهتم
آید دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب ابتر و صورت این بیست و چهار وزن رباعی اینست





وراقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است
سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم یا رباعیات اوزان اخرب است
[illegible] عشق تو را چو من هزاران طالب [illegible] دیدار تو یوسف مصری راغب [illegible]
[illegible] صد [illegible] آن [illegible] از من غائب [illegible] پیش تو [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] چیست [illegible]
[illegible]
[illegible] رباعیات اوزان اخرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دل لیس بیت سنوی همی شود و نوع قصد فن عروض پیرایه اتمام یافت و الحمد لله اولا و آخرا

الحدیقة الرابعة فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرف معین که ناچار در آخر هر
بیا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آید و حروف مذکوره در مطالع قصیده و غزل و رباعیات
مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت آید و چند قافیه
از حرف آخر هر بیت یا ساکن اول که ما قبل او باشد متحرکی که ما قبل این ساکن است نیز داخل حروف
قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و درهم مایل وصل شان بیش علم شان
جاهل چه بیم مایل و جاهی جاهل نیز داخل در حروف مذکوره است و چه این معلوم خواهد شد
این قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمه آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی مجموع
مصراع را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته
شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد و لقبی چند ملقب میگردد و
عیبی چند لاحق بآن میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما آنها را در چند
و اثنا یتم شعبه اول در بیان حروف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه
بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق باو میگردد چهار قبل از روی می آید چهار بعد از
روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از
روی می آید وصل و خروج و مزید و نائره است اما ردف یا الف عبارت از الف یا واو ساکن است یا یای
قبل از روی آید چنانچه درین بیت حکیم سنائی علیه الرحمه که در منقبت سید انبیا صلعم گفته اسما اسمای النعوت
[illegible] چند بگو پیش از نعمان آن فضل [illegible] افضول آن [illegible]

[illegible] مطلق یا ویل کشته که شوخت بر پیش نزول و بیت اول [illegible] الف وقف [illegible]

بیت و مانند ثانی که در وقف است و در مصرع ثانی یا ردف است اگر بعد ردف حرف ساکن

واقع شود مثل یافت و تافت و پیست و پوست و بخت و آنچه بعد [illegible]

واصل حرف شعر دانند و آنرا ردف زائد نام کرده خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در رساله معیار الاشعار

حرف مذکور را اصل روی شعر و [illegible] خوانده و پوشیده نماند که در فارسی [illegible] وو یا

ردف معروف و مجهول می آید معروف آنست که ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا باشباع ادا شود

مثل حور و پور و دید و چید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و سپید و جمع یا

معروف و مجهول نزد فصحا و شعرا جایز نیست چنانچه در بیت [illegible] یا [illegible]

[illegible] آید [illegible] کسره ما قبل یا [illegible] در لفظ [illegible] مجهول است [illegible]

و [illegible] آب و گل [illegible] چشم و دل [illegible] ضمه [illegible] معروف است

[illegible] مجهول و در [illegible] عشق [illegible]

حسن و عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قافیه زرد و سرد و ابر و صبر و تیر و تیغ و جد و جهد و نرم و گرم و اسم و قسم و شعر و نثر
و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و نهر و تنگ و ننگ و شهر و مهر و اختلاف
حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید بیت همه دانند کین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر و باید که درین حال قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی
چه منظر چه بستان چه پیر و چه بحر همه [illegible] شنیده [illegible] شهر اما حرف تاسیس الف ساکن است
که قبل از روی آید و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خادم
و جاهد و سائل و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جایز و اما تاسیس در قافیه قبیل لزوم
ما لا یلزم است چه اگر التزام آن نمایند خوب و روا باشد مثل سائل و اباهل و تساهل و ابابیل قافیه [illegible]
چنانچه در قصاید [illegible] استعاری [illegible] کرده اند اما حرف وصل یعنی فاصله بعد از روی [illegible]
چنانچه حرف یا درین بیت سنائی [illegible] نماندی [illegible] گر [illegible]
یا درین بیت و الله [illegible] و حرف وصل اگر [illegible] کلمه
[illegible] اخر کلمه
مثل یا و الف و نون مصدری مثل دیدن و شنیدن می باشد و اما خروج حرفیست که
[illegible] بعد از وصل آید مثل [illegible]
[illegible] است و اما مزید حرفیست که [illegible] بعد از خروج آید مثل [illegible]
[illegible] درین بیت عنصری [illegible]
[illegible]

[illegible]

بود همچو آن گر ربود یا ستی و اما نائره حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در سپردمتش

و خوردمتش و آنچه بعد از نائره آید حکم نائره است خواجه علیه الرحمه بر آنست که آنچه بعد از روی اصل آید

لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی

آید ما دام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست

شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ما قبل روی را

در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند و اختلاف توجیه

در توالی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف

حرکت ما قبلش جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی چشمه خضر ساز لب ز جام کوثری

کز ظلمات بحر جست آینه سکندری ، گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بدی ، در حرم صفاهان

کعبه کنند مجاوری ، پور سبکتگین تویی دولت یار ضد منست ، میده بذر دولتت شکر آن

عنصری ، و درین بیت سعدی نیاید ز با هم و بزدلی ، نگویم که خاری برگ گلی ، و حرکت ما قبل ردف

و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید فتحه و

ضمه و کسره هر سه می آید چنانچه در امثله آن گذشته و اختلاف حذو با ردف جائز نیست اما حذو با قید

با اختلاف آن بجائی که روی متحرک باشد جائز است چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل گر بشنوی ظلم

یکنفس آئینه شود ، از دود درون بلقیس پسته شود در دیده ، از آن سبب کی انجم تا بر نقش و

آن شسته شود ، و فتح ما قبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را اشباع نامند اختلاف

اشباع در جائی که روی متحرک باشد جائز است چنانچه درین بیت سعدی ای پادشاه وقت

تو نیز با کلمه‌ای محلت بر ایشی و مردی یکسان میکرد بسبب آنست با انفصل گرید

کریشان او طیبی یا و ردی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسره را در دست

صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند یا نایره متحرک

نمی آید شعبه سوم در بیان اوصاف روی القاب قافیه آنکه روی ساکن را مقید گویند

چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک از این نوع اگر با حرفی از حروف

قافیه جمع نشود یعنی بغیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر

جمع گردد او را بآن حرف منسوب بسازند پس روی مقید را که نشاید مقید مجرد گویند و اگر

حرف ردف او مقید با ردف خوانند و علی هذا القیاس تا شش جنس از مطلق مجرد یا مطلق با

یا با قید یا با سیس خوانند قال السکاکی ثم ان القافیه لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار

الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده فانواعها باعتبار ما قبل الروی ثلثه کونها اما مردفه او

مجرده والثانی منها باعتبار ما بعد الروی لا یخلو بهذا الاعتبار الاخیر اطلاقها فهی انها اما موصوله

بغیر خروج او مع خروج انتهی ازین قافیه‌ها این است قافیه مجرده قافیه مردوفه قافیه

و قافیه موصوله اما حرف قید چون از عالم حروف ست قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه

گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نایره باشد آن نیز در حکم موصوله است

و این جا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه دخل است

سوای آنکه گفته‌اند حروف دیگر را منکر شعبه چهارم در بیان عیوب قافیه و آن نه نوع است

اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و این غلط است و اگر حرف دخیل بجای ساکن
بجای متحرک آرند سناد گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میداند
والا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت
و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر و الاقرب
عده عیبا نوع سوم اختلاف ردف و این عیب اصلا سمت جواز ندارد و اگرچه بعضی
باین نحو جایز داشته اند که ردف یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند
مثل لب و چپ و شلک و سگ و صباح و سپاه و غیاث و اساس اما جمهور برانند که
این نحو جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این نزد شعرا یکجا
جایز هست اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با
و مانند آن قافیه میکنند و این بمعنی در میان ایشان سایر و دایر است کما قال السکاکی و الردف
بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف
حروف قید با یکدیگر [illegible] شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت
و [illegible] نوع ششم اختلاف اشباع چنانکه ردی [illegible]
[illegible] نوع هفتم اختلاف حذو مثل [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] نوع [illegible] شایگان [illegible]
[illegible] تجنیس [illegible]
[illegible] و سرگردانی [illegible]

دوسرے کو متحرک کریں سکے سوا اور حرف مدہ یعنی حرف کا ہوتا ہے اور الف ایسے واو کہ اوس کے پہلے پیش ہو اور ایسی یا ساکن کہ اوس کے پہلے کسرہ ہو مثل کار اور دور اور دیر

آنست کہ تکرار در وظاہر باشد مثل ورومند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر و مثل الف و نون جمع بلفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون لفظ سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل ها و تکلها و باغها و اشباه آن مثل کہ و نکرد و بکن مکن و تیراو همراه و نظائر آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوبست و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطاء یتقارب المسافة بین الایطائین الا اذا طالت القصیدة تبا عدت المسافة فقل با لیعاب نوع نهم تضمین آنست کہ در قافیه و معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچہ درین رباعی امیر خسرو دهلوی

ستی بجا بدا الا خورشید کہ صبح سر زن آید تا خدمت کند پای تو بوسه ابد نا تو بوسی ریا بوسه پای تو سوم آنست کہ قافیه در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوب اما اگر اشارتی تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچہ شیخ آذری درین قصیده

تا زنشاند کہ از گروش قضا و قدر نرباهم چرخ سیف تا خسرو فرما و رباعیات ردیف بیت وقت ... تغیر قافیه بیت سنا بی قافیه یک الف زیاده کنیم بشرط آنکه بگیرند خوانند اول عرض سوال ... از ان نو ... کرامی ... اقرار ... عیبی کہ اشارتی بدان نماید عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول اهل قوافی معمول آنست کہ قافیه مکرر باشد چنانچہ درین بیت خواجه حافظ

... یکیشی ... میگوئی ... شمع ... مجلس ...

در پروا نکند ٭ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ٭ پروانه صفت بسوختم و پروا نکند ٭ پوشیده
نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است
شعبه پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را در دو ساکن
قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و از ین قرار قافیه از چهار قسم بیرون
نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن بلافصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
نایب مصطفی بروز غدیر ٭ کرده در شرع خود مر او را امیر ٭ و این قافیه را مترادف گویند
دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت
رزم پای او محکم ٭ وز پی او مرجان او محرم ٭ و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صورت بردن
کن و در صف مردان درآ ٭ دل طلب کن تا بیابی دل تو ای پادشاه ٭ و دال لفظ پادشا
در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن
دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی ز تو او بست شکن روز ازل ٭
دست او تیغ زن بر اوج زحل ٭ و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در
فارسی نمی آید یا قافیه مترادف در بحر سریع و رمل در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اصلم باشد آید و در رمل در حالتی
که مقصور و مشعث باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در
وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که [illegible]

عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و
مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی اخرب و مکفوف
می آید و اما قافیه متدارک و در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون محذوف
و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح
مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم و مضمر واقع می شود
و اما قافیه متراکب و در رجز مطوی می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید
و در اشعار تازی می آید پنج قسم یا بجای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحور
که بر شمردیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که از اوزان دیگر هم واقع شود شعر هم
و در بیان ردیف بباید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر
که در اواخر مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جائز نیست و
مثالش این دو بیت مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم ❊ چه حاصل فکر تاثیری
نکردم ❊ و له خراب باده سرجوش کرده ما را ❊ بهوش باش که بیهوش کرده ما را ❊
و نزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال
لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور برانند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد
و هم یک معنی جائز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه در رباعی مولوی جامی
من در غم هجر و دل نه بیدار تو خوش ❊ تن در غم هجر و دل نه بیدار تو خوش ❊ تا کی چشم پر اشک حسرت ریز
اندر غم هجر دل نه بیدار تو خوش ❊ و شعرای عرب ردیف را او اخر متابعت شعرای عجم اختیار

کرده‌اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود که بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این بیت از آنجاست سکاکی ختام شکر قدری بها الزمن بغیا و توجه صدری ایها الزمن آرنی ورد الاقوام طلعن بهم الا طلوع البدر بی بها الزمن و خلاف شعرا در شعر اصلا جواز ندارد دیگر صنعتی که اشارتی بیان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته

سپیده دم که نسیم بهاری مه نگاه کردم دیدم که یار می‌آید و بعد از چند بیت این قصیده ردیف را تغیر داده و اشارتی بآن نموده وله زحجرقال زماضی شد مستقبل

که برایام چنین جمع شکوارمی آید زهی رسید بجائی که پیش خاطر توی بپایان سپهر آشکار می‌آید اما حاجب عبارت از رد نفی است که میان قافیه آرند و این از جمله صنائع لفظی است و بیانش در حدیقهٔ دوم مذکور شد الحدیقة الخامسه فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت نماید بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی قید موزون بیت و دلالت کردن اسم بنا بر غالبیت است الا مینوانند بود که نثری مشتمل معما باشد بجای اسم عبارتی از معنا حاصل شود چون حصول معنی معمائی کلام بدلالت حروف و اشارات الفاظ می‌باشد بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف و کلمات تواند بود و حروف را دو گونه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت خطی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی در هر سه صورت سائر و جاری باشد و معما از نقصان چهار در بیرون نبود اول آنکه دلالت بر حروف اسم بتر تیب کند مثال این معما که بنام حسن است اندر دل حسن از بهرا ز جفاکاری همی حیرتی بنفشه هد اسم علی

چشم بگشا زلف بشکن جان ببین تا بجهد سکین ل بربیان من ۞ دوم اسم حسین گرچه
سیم باشد نقد دکان ۞ بکاه سکه شد محتاج سندان ۞ مع آتاج سن گفته با تصحیح
حرکات فافهم و این قسم اتم واکمل اصناف معماست در تعمیه دوم آنکه معما دلالت
بر تحصیل حروف اسم بترتیب آن کند و اشارتی با صلاح حرکت و سکون اسم در و نبا و این قسم
خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات از این قبیل میباشد چه اشارت بحرکت و سکون اسم
از محسنات معماست نه از ضروریات او چه سیم آنکه معما دلالت بر آنچه اسم نماید و اشارت
به ترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست چهارم آنکه معما دلالتی
اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت هر حرف شده باشد چنانچه در اسم حسین یگانه
ز دو عالم گزیده ام هستم که چار صد بشمار هست مر آن یار [illegible] از عدد چار صد شد [illegible] خواسته و این قسم
انقص و نازلترین اصناف معماست [illegible] این فن مردود و متروک و پوشیده نماند که از اجزای
هیبت معما [illegible] اصول گویند [illegible] آنرا لواحق خوانند از اصول
آنچه تحصیل [illegible] اصول [illegible] صورت اسم [illegible]
و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته
باشد آنرا لواحق [illegible] آنچه منافرت [illegible] آنرا لواحق [illegible] خوانند و از این مقدمات
واضح شد که حروف [illegible] اصول [illegible] قسم [illegible] نیست
اصول [illegible] و اصول [illegible] لواحق [illegible] لواحق [illegible] و تفصیل این پنج قسم
[illegible] خواهد شد و باید دانست که [illegible] مقصود [illegible] اسم است

۱۴۵

اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن
و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون
حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت و قسم اول را بنابرین اعمال معمایی چهار قسم قسمت شده
اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم جدا جدا بیان
نموده میشود و چون اعمال تسهیلی بسبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا بمنزلهٔ خادم
مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی
و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از
اجزای لفظ برای تصرف کردن ان و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه
در ضمن امثله معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمیباشد یا در اول کلمه واقع میشود
و یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر ازان بلفظ سر و شروع و صدر و اول و تاج و امثال
و کلاه و مانند آن که دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است از لفظ دل و قلب
و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد از لفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اضحیا گوید ای آشفته و شیدا بسته پایش ساخته
بی سر و پایی سر بی پا باز ... و در اسم شهریار اول فصل بهار ست بیا کاخر روز به بوستان دو
با عشق رخ دلداری و در اسم فتوح اگر باز دید ماه نو سپهری ستاره کلاه فخر
بر سر تو بان گوشهٔ ابرو   و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر
دل برده دهی روی چو مه کرد نهان باز نمود ازو هی اسن زد شعر خواند و چنانچه

در اسم مجید چون شرف وصف کلهٔ ارتفاع ایشان هم گویند به سبر چرخ زر دیش افسر را جوینده و
سفره وسطح و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب
و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که
نماید از سفره ماه تا بسطح و در دلها شماره گشت نگرامی شرف و در اسم نجیب گریبان
جانم ز شوق دامن افشانی بدید و از دامن آمد گریبان گریبانی و در اسم سیف الدین
و سفالین کاسه افکن صاف یاقوتی عقار و دلبو و دردی در دش هم در ان اثنا بیا
و الفاظی که دلالت بر احاطه شی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن گرفتند و اول و
کلمه از ان اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی مغز او پوست و خود
مغز آمد و ان پوست و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه های نو بیارایید خوش
آید بر قد او جامه خود را کاش نماید و جامه جامه جبه بست حرف وسط اگر زیاده بر یکی
مقصود باشد دلها و مرکز آن گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یا سحیه چلو آتش ز شمع
و ندانش گره ها گوشهٔ لعلش لبا ز حلوا سوخته و در اسم ثابت قمیص است که
یابد بنام دوست خبر و چه در ثبات دو دل بود گشت بخبر و گاهی مطبق فاء و صفر
حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانکه در اسم قاسم فا و قاف عین
و لام سیم و میان عین و لام مثل فاسین و در جانب سومی گوشه و کنار و پهلو گویند و دانش گا
حرف اول را چه کنند و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم گوهر علی ای خستهٔ شکایت ملک را قسمت خوشتن
بیرحمانه بنا ملک خوبان هوش بیا تا بالعکس به کو لفظ کلمهٔ زا بشنه اگر زیاده

١٤٦

بجانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده گاهی این اشارت انتقادی بسط الکلام
دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری نیز نفسی چه پنهان است و شده
است یعنی که ساحر که کمان و تیر فرماید کار از موی بدیدیم و ندیده است کسی چه پوشیده
نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر جا و الف است کار فرموده آن عبارت از انداختن است
و بعد از اسقاط آن لفظ تیر از ساحر سا ماند که وسیله انتقاد شده چنانکه در اسم سراج الدین بود
که ... باد فنا و ... تا جان ... از دل آشفته وارید لفظ تا جان ... کیسه یافته که وسیله انتقاد
است و از یک تاج ... از دیگری لفظ تاج مقصود است از لطائف انتقاد است که تعیین
حرف ... بطول او ... آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان است و ... یکسان ...
از شکر ... شده پوشیده پنهان ... ماده اسم لفظ شکر ... است چنانچه در اسم نعمان
در دل ... طلعت آن ... ساکن ... و ساکن ... آید که نوعی از انتقاد است
که حرف را بذکر درجه او که عدد جزو ... کلمه دارد مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه
در اسم وحید جهان ... یار ... یابد که ... عنایات خود ... را ... اعتبار
سایع عنایات خود و تحلیل و ترکیب حاصل آید حرف مقصود اما عمل تحلیل عبارت از نسبت که
لفظی را که باعتبار معنی شهری احد باشد باعتبار معنی معامی متجزی سازند و جزو یا بیشتر مراد
از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد
یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه
نباشد یا ... خود ... اما مثال تحلیل به جزو مستقل که از هر جزوی معنی ... چنانکه در اسم ...

دندان بشرف از دو خرم خندان بدن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عاجز بدل از و کنایه است خاص عام و درین قبیل باشد شرف قادر شود لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است بمعنی قابل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم صاف راح روح پرور در خمار نیست چون در می درد سازگار لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فایده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی بعمل تسهیل گره زلف تو شد زنجیر کین در دل شیدا رهی با زینت در دل شهی آرهی گفته و لفظ رهی هم جزو یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درین حالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن است مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا یا بدان نسرین ابجدی جه بجز خوارزمی چیست بنده غم اید همی رفت بیکران نیست لفظ بیکران بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی بی کران تا زینت آب و تا زینی لالا گوید و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ ما زندران که اسم ایمان و حاصل شود چون تحلیل بسبب سهولت اعمال بکثرت شود و از اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن درینجا که از نظر خواهد گذشت درین محل ازین جهت که تطویل لازم است قید آن اقتصار رفت تحلیل در حقیقت از فروع عمل است چنانچه اگر کرده شود تا ممکن است که مجموع اجزا که پیش از ترکیب

در معمّی شعری یک لفظ مجموع باشد و معمّی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از ان معمّی با
دو لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی اجزای
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر مصرع دلهای کسان ایتام از غمزه
صید خود ساخته ای و دام آن غمزه لفظ دام ان ترکیب یافته و مثال غیر مستقل
چنانکه در اسم بیک گرچه پیش رقیبان با من دل خسته یار هست از بیگانا
لیک آن ندارد اعتبار لفظ نهالی بید و جیر و غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه
در اسم درویش هر دو عاشق از نعمت بگشا نیاز امی پیر و پیر دل شیدا اش تیری در
اند هوش پیر لفظ داشتی در ینجا ترکیب یافته چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گوی
کسی کش تیر باشد دل ز خطا گوید بلی چون هست غافل لفظ کشتی از دو جزو
مستقل و غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد
شود چنانکه در اسم عبید این جمعه کو می آن صنم باید که باشد جای وی یار از شهر بیرون
باشد عبید ایامی از لفظ عربی که ترکیب یافته اسقاط الف از مقصود است از لفظ
رو بیرون تبدیل الف بحرف یا مراد است و مولانا شرف الدین علی یزدی عمل
عمل ترکیب را بار ... نکرده شمار ترک این عمل را همین باشد که ترکیب اکثر متفرع بر
تحلیل میشود پس در نظر تحقیق اصل عمل تحلیل نیست یا که او اجزا در دست باید که ترکیب
از اجزای مستقل حاصل شود و تحلیل را اول از عمل شمرده بود چنانچه در اسم ... گذشت و این تحقیق
ترکیب را بر اسد علی باید شمرد و از انجاست که مولوی جامی ملا حسین نیشاپوری ترکیب را اسمی

۱۴۵

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از انست که بعضی از حروف اگر چه [illegible]
حاصل شده باشد یا بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط
مبدل و ایراد بدل بجای آن بیک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی
تشابهی حروف متعرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل تحصیل
بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر است که [illegible]
پیوسته گدازد و چندان گریه های [illegible] بسیله عمل انتقاد ساقط شده یا بجای آن [illegible]
عمل حسابات حاصل آید و این نوع خارج از عمل تبدیل است [illegible]
و بدل [illegible] اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض [illegible]
[illegible] کناره [illegible] و چنانکه در اسم اسعد [illegible]
خاک و خوش و چاک [illegible]
چون بحرف را تبدیل [illegible] حاصل آید [illegible]
باید چنانکه در اسم [illegible]
نشان [illegible]
و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید [illegible]
صورت آن [illegible]
و چنانچه در اسم مقصود [illegible]
از نقطه [illegible] چهار گوشه [illegible]

۱۵۰

مانند زر شود رخ من تا توانگری ¤ مسکین بدل شد کیمیا گری ¤ مراد از کیمیا گری
مس ست و از آن تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسماعیل بعد
یک سال اسماعیل یا سینه ¤ شود مرا آن شراب پارینه ¤ لفظ قبا ترکیب یافته اینجه قبا
بنا شد سماعی ست از سال که شامی و بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید گاهی
عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد
رقیبان سهی قد را سپند ¤ کشد رخ هر کس چو گل از زار بخند ¤ از حد بنشند نصیحتان ...
ابرو زد و سر پیش افگند ¤ گوشه ابرو نون است و از گره زدن سر پیش افگندن آن ...
ایفاد است گاهی تبدیل بوساطت قهم ... حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شاد
پیش یار سیمین بر باد ¤ پیوسته ز رسم غربت استاد ¤ ...
چون ... را استاد ... بیوشد ... تبدیل ... گاهی
لفظی که در وی تصرف نمایند ... بدل شود چنانکه در اسم نعمت ...
مانع ست ... نعمت ...
در اسم دارا ... که نقاب آن رخ گلگون شد ¤ زد شانه آن تمت ... افزون شد
سر به جو کشید آن ... از زلف ... کشید و ...
اسقاط حرف لام ست از لفظ دال ... اسم محمد و از آن ... حرف لام
خواسته و چون ... بجمدال ... در بیان اعمال تحصیلی ...
هشت عمل ست اول تنصیف و تخفیف و قسم سیوم تلمیح چهارم ... و اشتراک ...

تصحیف هفتم استعاره هشتم تشبیه نهم جمل حساب یا تصحیف تخصیص عبارت از دو کردن
یکی ذکر بعض حروف اسم یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند و قصد اختصاص
و امتیاز آن حرف و قرینه که از جهت وجود دلالت بر آن باشد و این را تخصیص باشد
و تنصیص قرینه آنست که صریحا محل مراد و نشان بنماید و این هم چند نوع است یکی آنکه
مقصود اشارت نمایند بی تعرض حروف کلمات یکی چنانکه در اسم کریم گویم
میکنند دشمن ناصح چو یابد شرف زکرده خویش دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که
متصل یا او باشد چنانکه در اسم ایاز ای توبجای چو سیاه حسن از پیش حاصل
نام تو پیش از آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی
یا زیاده ترکیب حروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال
تاج مالک رقاب کشور حسن همه سر جعدت پس است تا لب لعل دیگر آنکه تعیین مقصود از
سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار دمی گلی روضه حسنش بستان
نام تو بهاری که ندارد پایان و حاصل این محل مجرد حروف ملفوظ است و جایز نیست
که از بعضی حروف تنصیصی لفظا اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر اراده یا در محل گویند از
را جهان لفظا او خواهند و از یا بم اراده کنند جایز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزاء لفظ
اراده معنی کنند تا ذهن از حروف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن کنند چنانکه در اسم افراسیاب
[illegible]
تخیلی حاصل شده گاهی مجموع حروف تنصیصی بعد از حصول تصرف میکنند از دو لفظ

اعتبار بمعانیه خود و بخصوصیت باید که بیانی متعدد آن کرده شود چنانکه در اسم ابان
دیدم معنی امان آن بزوال زین سر شد معلوم شد شرف انام شریف الف و گاهی مجموع حروف
دو اسم را مجموع بیکدیگر در یک محل آرد و بجهانی هر اسم اشارتی کنند چنانکه در اسم چلپی
و الوران و الوجیران در زین فنا چون شد شرف که بنام او نام قریب آید و یکشاد اسم
امام و زین من بیان و رد و شمر ارکشته از جور کین ها از میان آن یکی این یکی از
ببین و گاهی تصحیف بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاد و پیش
رقیبان نتوان گفتن فاش ما همی که هست و لهاشد اش و گاهی تعمیه کنایه
باشد چنانکه در اسم ابراهیم که گه گهی زپا فزوده او رده ام آینه پیش نظر او رده ام اما تعمیه
عبارت از انست که از اسم حرفی اسمائی خواهد یا از اسمائی حرف اسم و آن دو قسم است
کسر یکسان از حروف تهجی است مثل الف و باء و تاء و ثاء الخ و دول بر معنی آن اسم با
واقع شده یا تعمیه اسما است از ابیات آن حروف که بعضی بیانات شناخته حرف با اتفاق واقع
شده مثل الم ن ج و ص ق ک س ش ع غ و ورد از حروف دیگر باقی
مسما است و از قسم بعضی بیانات و خیر بیست باعتبار الف محمد و بعضی الف
و منقطعات سور قرآنی معنوی و مثل الخیر است مثل الرحیم بیس و بیع قراءت الف
و از این قبیل از عمل تعمیه نوع نوع بسبع منقسم نوع اول آنکه از اسم حرف اسمای او خواهند چنانکه
اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی تنها اراده کنند این نوع
تیر دو صاحب حال مطرب است که اکثر معما کتابات

چنانکه در اسم شرف زین جانب شرح ازان معمی کشف در آمی است در بیان فقره دیگر

حصول اسم حرفی با عمال معمایی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این بلبه آخر [illegible]

کف تجویف است زده بپای تن افگار هم لفظ صاد بتحلیل و ترکیب حاصل شد و چنانکه

در اسم فتحی چون بخواند یار با آوازی بشنوازی آن نفس تحسین [illegible] از لفظ

که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم تشبیه یا جمع گرفته

ازان مسمیان آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من هم از ناخوشی خویش بشنوش

بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش لفظ آفاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده

چون بر گیرد و قافان بشنو و چنانکه در اسم یحیی که آید بیابی از دل صحبت کیش گو

آتش دل عالم بگردون بر کش که خون دل گرم تحقیق [illegible] گو از دل [illegible]

از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه آنست که اسمی [illegible] چنانکه در اسم

فیروز بقضای [illegible] ناتوان رنج کشی رنج جدا [illegible] تا ازین رنج

فی خواسته یار دیگر [illegible] چنانکه در اسم نوری [illegible] حرفی که آن بی قدر [illegible]

است آخر کی بود ولی وجه [illegible] از اسمای حروف آنچه الف و با و نون است [illegible]

مشتمل [illegible] اسم مراد باشد بعینه مذکور [illegible] چنانکه در اسم سها [illegible]

[illegible] گاهی حرف [illegible]

ذکر کنند و ازان اسم مسمی [illegible] چنانکه در اسم [illegible] شرف [illegible]

و حرف [illegible] از لفظ قانون [illegible] اسم نون [illegible] اما نوع سوم [illegible]

۱۵۴

بینات آنرا اراده کنند و این اصطلاح جاهل سطرنا باید نمود و باید که اشارتی باراده بینات

واقع شود چنانکه در واسم امام امین بعلتش بینات و وجه ترکان تخریج ناتمام و قبیب

گفت کهی گاه از آن تخریج بینش ۲ دو جه مراد از اسم لام عین است و چون با بینات لام را

نگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند امین حصول یابد چنانکه لام

عبد القادر بنده چو اما ان تخریج دراالبسط کرد و شد تمام ۲ دل صید از قصر و فضل اسم داوان

مقام ۲ صاد قصر را ساقط نموده بینات صاد را بجای آن درده اما عمل تلمیح عبارت

از آنست که اشارت نماید بحرفی یا بیشتر که بمحلی معروف مسطور یا مذکور چنانکه

در صنایع شعر مذکور شده آنچه معمایان تشابه آن از دو حال بیرون نیست یا از قبیل

کلماتست که در محلی مشهور مسطور یا مذکور بیگیرند یا حروف مفرده است که موضوع

بین از برای علامت اشیا ء قوم ساختند مثل قوم تقویم و اصطلاح نیاید آن چنانکه

واسم احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی ۲ حاجت شود شرف لبسی پاره ترا و در اسم الیاس

سوره حسن چو بر صورت نهیب شد ختم صورت خاتمه گر بجویت باشد خاتمه قرآن

سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی تبری

مقرر کرده اند که بعرف ایشان مشهور است مثلا بعضیت از کواکب به حروف آخر

آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را س ذنب نویسند و علی هذا القیاس بروج دوازگانه اما حمل

و شرف و مسقط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه علامت روز دل علامت شب و صفر علامت

الف علامت روبه علامت جوزا و ج علامت طالع بر این قیاس ی علامت د او یا علامت حوت

155

ست و نیست با سم معنا الف علامت یکشنبه و نقطه علامت دوشنبه همچنین

ازین بجای حرفی معین شود بجای آن می نویسند و چون معما اشارت باین چنانکه

و بسین منتقل شود بحرفی که مخصوص است چنانکه در اسم شمس و نیز قمر معما که

کل و سپید آید قمر زینسان گشت چو خورشید آید در بها زرد فتد و سپیده کلید نیز

بیرون سپید حروف شمس است چنانچه در اسم اویس تا سپید قمر مشتری سیکرد

اقیمی است و مشتری دارد و مهره و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری

هم این از زحل اوج چو صورت پنج بدیباچه تقویم نگاره و در اسم صاعد با آنکه زحل

هستم سیان اسیرش نیل صفا ست با ابجسم شیر گیر تیش و کاهی بین قسم

لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد ایشه و گر کند حروف او اسم بیابد که

و تحصیل آن بعلی دیگر زحل چو بیند چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای نام او گردد

سند و می فلک دو خانه بر فوره دو خانه زحل که صد حق ولیست کنا بیان شود

علامت ان طوی مقرر است و امثال آنچه و محلی مذکور باشد چنانکه در اسم

امی بحرم کعبه آنچه در ده کوی یا بید که بهفت و گران حد کوی آنچه بحرم کعبه در راه بیکو

لفظ لبیک است اما اعمال ترادف انست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع

باشد یکی را ذکر کنند و دیگری اخواهند مثل ازین در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلف

چنانکه در اسم شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید لب شیرین بیوسته بجان

و در اسم همین انتسابی زنام تست با دولت با سم بیرنگ تو زان گفته باد از جان ان خوا

۱۵۶

هم از چه و مهر او پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسمست مفرد و مرکب مفرد یا اسم
یا فعل یا حرف و مرکب یا تامست یا غیر تام و عمل تعمیه در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم حسین گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهیم گوی
جانان عمری در بازگشتن پا تا آن و پال دندان هیم بیا بازگشتن از لفظ بازگشتن مراد
مراد است آن مصدر سیست و در ضمایر چنانکه در اسم محمد حسن است شرف دل
جز روی نگار دلم به لب دار چون و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه ست در میانه ایشان نگار ما و در موصوف چنانکه در اسم جمال الدین
بیرون نه پای هواس ای خطیب نقش آنان چو که از خود دل نصیب نقط
آن مرادف الدین نقش الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم
سیدانی چون تا هم سؤال کرده ام از بیجرانی گذشت
گذشت اگر سیدانی از مو شعر خواسته و مراد از تمام گذشت است
و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر نشد از عراق دست نام میکند
بلند مراد نقطه یحیی است و در حرف چنانکه در اسم یوسف موس بر دو ربع بود
مراد از دل از دل چو آمد موست نهارفت از دل قامت مراد است و در مرکب ناقص چنانکه در
اسم سلطان نگار من چو شد ز جان غلامش گمان نیز گر دو نشان زبانش از لفظ
گمان باطن است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم عیسی از صوت نام و نشانی روشن
چشم تصحیح زبانی گوید و در اسم نور الاسلام مست نام آنکه و شش

بروشنائی مسلمانی نیکوتر زیان و چنین ست ایهام تبیانی که لفظ مقصود از اثبات آن بیان
باشد اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم سعید گفته شد چنانکه در اسم عیسی علیه السلام
نبی بیده کی شده نزدیکی بیش نامم انچه اول گفتست نیز بیان نمودی السلام
آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها لفظی باید و معما نمیتوان زیرا که
مقصود در معنی معانی حروف الفاظ است و ایهام پوشش یعنی کانیست و
و یافت معنی حقیقی و مجازی مذکور مقصود انتقال معنا و ادراک آن از علم موضوع
و در تصحیف شافت و خفائی که در معما باید و مرادف تنها نیست و ادراک این مقصود
ایهام ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک المعنی را گویا ترده و از و بحسب معنی
شعری مفهوم باشد و لیکن معانی لفظی که مراد است و باشد باعتبار مفهوم دیگر چنانکه در اسم
الحج بیا گرانی گشت حاصل پی چو بزم سر کویش شکر خانه که
دل دعا گو یش در بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری مقابل سبکی مقصود معانی
ز زبانی از آن لفظ خواسته که مرادف گرانی است گاهی لفظ مشترک المعنی گویا نسازند بلکه
مرادف آن چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری تا هم گاه شوقی که گشت
امی و تو ام قرو مهر بر تو باشد که بیم بیدار از مهر اول الطریق خواسته از دوم
لفظ عین از وی بلاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین با عمل کنایه عبارت از آنست که خبری
بلفظ غیر موضوع له گفته از آن لفظ موضوع له او را خواهند و این عمل سه قسم است
کنایه اسمی کنایه اخر اعنی ما کنایه اسمی آنست که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده

۱۵۸

نباشد بلکه مراد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد و نشان آن بتوان داد

که بدان پیوسته از ملاحظهٔ آن انتقال بمقصود نماید و این نوع غریب بلطف است چنانکه در اسم خضر بیاید

مثلی که تحقیقش حاصل است و بس + شرح مثنوی شرفای جبر المعی + و از این است هم

حرکه مجید ملصق بجز ثلث مطلق است پوشیده نماند که حرف نصف مجید

واقع شده و آنرا باعتبار تا به مغربی گفته و حرف را باعتبار تقدیم مجید مطلق گفته و عدد

حرف ثلث باشد چنانکه در اسم شمس نام تجم سه حرف است روشن کنم منفصل ثانی و ثلث

ثالث است و سیم ثلث اول + و این نوع را باعتبار حصول اسم معما توان گفت الا بحقیقت

و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین

نهایت کسی گل کام نچید + بی رنج طلب کس بمرادی نرسید + مصادر الو در کمین باشد

و بکرده نشاه در تو شود و ادات تعریف بیدید + مراد از ادات الف و لام است + و نوعی از کنایه ابداعی

بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر یاهی که فرشته صورت و حور لقا است +

پیر ایشان از وی علم و حیا است + نامش بولا هم شد و شیر است لی + مثنوی شرف که او شیر

خدا است + و فرق میان کنایه تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمه اشاره البعین مقصود باشد و درینجا

مقصود میشود + قبیل کنایه ابداعی است این بیات حسین شفیعی نیشاپوری در اسم معز که سببش

نبود و هم بهتر + چو هم هست که نیز قدمش مانم سر + و در اسم قیاد و ولا و ورا رکا و بار بیان

فوران بجز با شرح دلبران به + انچه در ان باشد با و است و در اسم عبد الحی بن عارف

و سر قران بجز نیز او + مه تا بنده باشد بنود سر آزاد + ماده اسم لفظی مراد و فتح الف و لام است

۱۵۹

اور مثنوی میں بجائے فلان کے

فلان بھی درست ہے

داغ سوزان سے ... حضور

اور اسکے ... آفتاب تجلی

تاب تجلی ... سوزان ...

کے وزن پر ...

اس بحر کو خفیف ...

کے ہر رکن میں ...

مجموع کو ... حاصل کر لیا ...

سبب ارکان ...

[illegible]

زا و گفته و سقط نحو ه الف او اسیده گفته و بلفظ عبید مثل کیه چنانکه در اسم لطیف
هست پدر و طلیق با ه بجا یافتنش هیچ فیروزه چو اقطار کند بر خوانش از لفظ فیروزه چون
روزه بر جوه باقی قلب شود بیف حاصل آید یا کنایه ضراری است که اشارت نمایند به تکرار
لفظی که بعضی از اجزا معنی حاصل شده یا بتجدید معنی حاصل شود بالفظ سابق منضم گردد یا
از وی بالفظ دیگر منتقل شود به معنی وجوه پس کنایه ضراری اشارت نموده است تکرار لفظ چنانکه در اسم
محمد بخش گفتم چو باز گفتم نمود ز اول و هم ز دوم سوم آمد پدید و نوعی از صحو متکر است که
از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر [illegible] صنعت استخدام
کرده فن بدیع [illegible] عربیت [illegible] چنانکه در اسم سعد رقم چو با دو دیدم فزود از خانه
ایشان پدید هم از رقم هر حرف [illegible] ضمیر او که راجع به بهرست عین [illegible]
ثانی کنایه ابداعی است چنانکه چهارم خانه مهر [illegible] چهار حرف ال مقصود ست
چنانکه در اسم ابو اسحاق میان [illegible] رقم [illegible] ایشان نهاد و سر [illegible] میان دل [illegible]
از سر قد ده الف خواسته و رسم تو لوست و از ضمیر ایشان که راجع [illegible] است [illegible]
و سین و قاف حاصل کرده از دل [illegible] است و این قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلام خود [illegible]
و مانند آن جو بینید چنانکه در اسم ابراهیم انچه ز آئینه ام توقع بود آب عکس خویشتن بنمود
[illegible] قوام کشتی شرح [illegible] با هجو شود و دلش آن [illegible]
با اسقاط را می [illegible] است و گاهی این نوع کنایه را اسمیه [illegible] چنانکه در اسم سیف قدت
حرکت کرد و الف [illegible] اول گشته [illegible] اشاره [illegible] لفظ الف [illegible]

۱۴۰

[illegible]

ولفظ سرگشته در اینجا از تجنیسات معاست و از لطائف این نوع ست این معما
باسم آدم منتسب شمها هی بی بر سر کوی بر بخت شد تماشا کرد آن باده
که بهر سوی بریخت شد لفظ تماشا گرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل تصحیف آن
است که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر جهت حصول اسم اشارت نماید این عمل
دو طریق ست یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد چون لفظ تصحیف و تحریف و رسم
نقش و شکل و صورت و نظائر آنست این نوع را تصحیف صنعی نامند دوم آنکه اشارت کرده شود
بمحو یا اثبات نقطه که بابه الامتیاز لفظی حرف ست از دیگری این را تصحیف جعلی گویند
و صور این عمل از حروف هجا بسیارست و حروف مشکوک در شش حرف که عمل تصحیف در آن
و آن در لفظ که عمل مجتمع ست از تصحیف وضعی با ضایع مختلفه وقوع پیدا کند از آنجمله یکی
که صیغه تصحیف المحل تصرف با کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم
ابو تراب شرف در صورت ایوب بر خه را چو دید که هست از درد تشاکر مهر آن فتح الله
در صورت بوسه تو حال عجب + مهر و عشق آب حیاتش سبب ست + و چنانکه در اسم
حسین چون بشنود سوار به ترش ستم زکین + سر سپرد و صورت این
و در اینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف ست مضاف شده و گاهی صیغه تصحیف را بی اضافت
استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب گردران بیت عفو باشد ای شرف +
صوتی زان خوبتر ناید بکف + و در اسم بشیر بامید کامی که آید بکف +
بسی نقش بر دل نگار و شرف + و در اسم عمران گر ندانی نام آن شکر لب

شیرین دهان ما دیده چو پرگل و هانش بند در زبان نقشی بخوان و در اسم ناصر نام ترا

ای نامور یا دل و الا که ما نقش کردم بر بصر شد مجوا ز نقشی دگر ما از یک نقش

تا نا خواسته دانه دگیر حرف با اما تصحیف جعلی که دران بجو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تغیر

از نقطه بگو هر خال و دانه و ذره مانند آن نما یند بسه طریق می آید یکی آنکه حرفی مهمله را منقوطه

سازند یا حرفی که یک نقطه دار نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم فضل گوید و بعد فصل ... شما

زابر عطایت ما یک قطره چکید سر بر آید ز کنارش ما و در اسم شیخ اویس آید بچشم ... شود

پیدا من و نیش ایشان که صرف می دریای اشک خویش اما و در اسم خضر تسرا است بر ورق گل

و خال عنبر فام ما که گر بصر در آید شرف بر آر و نام ما و جامع تصحیف جعلی و تصحیف است این معما با سم

شیخ علی آمد سر من چهره پر از قطره خوی ما دیدم رخ او سوال کردم از وی ما بر راه شمار با چه

تصحیف بود ما چون گفت به تصحیف دگر بردم پی ما مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی ست

که تصحیف او شیخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه

در اسم حسام از چشم من چو بخت بهر آن گوهری که بود ما و چشم قطره بار زر دریا در کشود

و در اسم مسعود با شاه بهر شمار نشاند و دل بر سر نهاد ما شمع در بزم تو دو دوش ز سر

بگذشته بود ما طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم یوسف

خال ما دار تو در گرد به بر لب عیان ما از شرف جز صورت سیدل نماند از زبان +

و در اسم رستم دلدار اگر گاهی نهد بر سیم اشک تا قدم + بالا فشانم خرد با بهر شمار شرو هم

از بدا آنکه مقصود تصحیف جعلی ست این معما با سم شرف از طرف دیگر و او طرح به دا شته بسر

کرد بجانش طلوع مهر و سپهر و کره * مهر و سپهر چیز ای عجب است یکی بر چهار ده * از شرف
این نکته پرس گر تو نداری خبر * و در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان توسن *
در طریق کار ما نیز آن خوش است * طریق کار مالی که تحلیل حاصل شده نقش است اما
عمل تشبیه استعاره عبارتست از آن است که لفظی یاد کنند و از آن حرفی یا بیشتر اراده نمایند
که بآن لفظ مشابهت و نسبتی باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا
در حدیقه اولی گذارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار و مستعار
باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف
تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود
یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه در اسم اسلم
گفتم شه بر راه است که نام تو ندانیم * بنمود قد و خنده زنان گفت بر آسم * و در اسم
حسام حریم چشم مرا سرو قامت از بیا بر آید * کند نثار هزاران گوهری که از چشم * و در اسم
حمید روایت حیف قیمت چون بر اندازد و شرف * از حیا دار ابنید از و تلمیذان
و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب * نخل خرما زبن بنید از و * دیگر از حروف
مذکوره سین است و تشبیهش با اره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گره نهی بر سطرین نمید
سیدل * حقا که مهر تو نیز و سر سوی * و در اسم حسن شاه لب شیرین دندانش نگه کن *
نشان چو دو نیس آن ترک سه کن * مراد از شیرین حلاوت و رسته دندان نیز گویند
چنانکه در اسم شمس از طرف لبش رسته دندان چو نمود * شکل دهنش در میان پیدا شد

دیگر آنچه ... نون ست که آنرا با و جلال تشبیه کند و جیم و دال و لام را
بتراشد ... چشم چنانکه در اسم نجم الدین ... هلال ابروی میان دو شکل ... شد ...
... ود دین ... در کوشش و در اسم ختیار ... و هلال ابروی ... ناخن
... نقش ... تمام ... چنانچه در اسم محمود ... خوبان ست ... میان ...
... شکل ... نقش ... دهان ... اکثر ... این عمل ... ایجاد
... گذاشتیم ... کیفیت ... اسلوب ست
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب ... سوم اسلوب ... چهارم اسلوب ... پنجم اسلوب
... اسلوب اسمی ... که اسم عددی را ذکر کنند حرفی را از حروف ابجد که اختصاص
بآن عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم ... تو نگاه ... چشم ...
... تصریح ست این نوع
... اگر ... اسم ... باشد ... لطف می افزاید
چنانکه در اسم ... نقش ... نام ... چنانچه ... سینه ... ازو ...
در اسم ... آن ... ست ... صورتش چون ... پیدا شد ... صورت ...
و ... چنانکه در اسم هلال ... گفتمش ... نام ... نهاد ...
... دندان ... سین ... قوت ... لفظ سی حاصل شد
که لام از آن مراد ست اما اسلوب ... آنست که حرفی را ذکر کنند و از آن اسم ... حرف ...
چنانکه در اسم موسی گفتم که ... جانفزای ... گشت ...

[illegible]

گل افگنده و این گل لام است از آن لفظ سی خواسته و در سیوم عثمان مراگفتم بنام خویش کن
شاد بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داده از گوشهٔ ابرو حرف جا مراد است از آن لفظ عثمان اراده
کرده و در سیوم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است و از طرف دهانش پنداری که از شمار لام لفظ یک
مراد است اما اسلوب حساب آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی ذکر کنند و از آن اسم آن عدد
یا حرف و یا لفظ خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف
و مانند آن که در علم حساب اصطلاحات آن به تفصیل موجود است این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بدون دانستن
علم حساب حل آن نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط
بیان نموده درین مختصر به ذکر مثالی چند از این اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی
چو پنج در ده را در میان یا یکی یکی است بدان مقصود بالتمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود
و از آن نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه حسین سیل سرشک من که ده آهنگ موج گردون
با هفت طاق میزد آخر تمام و خون ... و ... حسین ... و انچه انیکه با هفت طاق ... است
و ... آخر را که ... باشد تمام گفته و ... خواسته و ... لفظ ...
در اسم ... ... اول عدد ... اول عدد و آن ...
و چنانکه در اسم ... تمام شد ... که بین ... کرد و این کار ...
به تصحیف ... حاصل شده و لفظ ... شش ... ست ... که ... می‌شود و از آن
... خواسته ... چون ... و ... اما اسلوب ...
که ... ... باشند ... کرده ... از آن ... و ... چنانکه در اسم احمد

اور مثالیں کہ ... [illegible]
یکی ... معلوم ہوتا ... قاعدہ کیواسطے ... بیان ... مولانا یوسف ... خلیل ابن احمد ... [illegible]

از عدد و رباعی جنت شد میعاد کلیم یعنی تا از اسطقسات آمد آن قرات کریم یعنی عدد ایکی و در رباعی
جنت هشت و میعاد کلیم یعنی چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش و نقش نگینش شرف از بهر کشف مرشمار جهات هست ازین لفظ مستور
شش حاصل کرده و شمار جهات شش برنهشت زیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید بری کن مرا لم
از امور طبیعی یعنی که از قدر بالای ارکان برآمد یعنی امور طبیعی هفت و ارکان چهار است اما
اسلوب رقمی عبارت از آنست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد
او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر از برای رقمی
یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را به یکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم سراج
در خط خوبی چو زمه خواهی باج یعنی صفری کم کن اولین لفظ خراج یعنی چون یک ده صفر از خا کم
شود سه صد گردد و فقیر گفته در اسم رشید چون گل آشفته ام یکپایه بالاتر رود یعنی صد می شد
در راه بی پایان عشقت گرد گردد و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آتشش از شوق شمال یعنی شد بکر اولین برج شمالی را
غروب یعنی مراد از اولین برج شمالی حمل است رقم آن در تقویم صفر است از تکرار غروبش
اسقاط دو صفر مراد است از سیصد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شین
کم کنند سه شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حسین سوال کردم از آن لب مجاب
نام و نقش نگین کمر باست زیر سوت یکی بمیانه هشت شود و رقم آن را شمار
کرده و در آورده حرفی از سر درست یعنی چون رقم یکی را میان هشت شد و بنویسند و صد و هشت شود

جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تألیف و اسقاط و قلب اما عمل تألیف عبارت
از آن است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد به ترتیب و
اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست که در انجا مجموع حروف حاصله در حکم یک
مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تألیف هر اوسط اسم را جدا جدا ایراد مینمایند در موضع خود
و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تألیف اعم است از آن که حروف
مفرده باشند یا کلمات و تألیف دو طریق می آید یکی آنکه بعضی بهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر
داخل شود و این را تألیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را
تألیف امتزاجی نامند اما تألیف اتصالی آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تأخیر لفظی مستفاد گردد
بی آنکه در کلام اشعاری بتقدیم و تأخیر حروف باشد چنانکه در اسم حمید بر تمامی که ابتدای حال
دستی زبرای آخر کار ما و در صورت عنایت تقدیم و تأخیر حروف اسم بحسب ترتیب بیت
چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته نشود باید بود که مقدم را مؤخر ذکر کنند
چنانکه در اسم بابر [illegible] پیدا آن سر زلف که پیوسته نبی پای بر [illegible] گر بیست سر [illegible] فتد بجای [illegible]
و از فواید این قسم است آنچه امیر [illegible] گفته در اسم [illegible] و در [illegible]
ثنای شاه جمشید مکان [illegible] سلطان [illegible] فلک سریر [illegible] دارای جهان [illegible] گردد [illegible]
ابدال خورشید نماد دل بهر حرفی از آن گاهی [illegible] لفظ الالت بر ترتیب [illegible] ابتدا باید و آنچه
بعد از واو مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه قبل از است مقدم باید شمرد چنانکه در اسم
شکر [illegible] شکر وفا زبان [illegible] بجا [illegible] شکر و رضا و فضل

١٦٧

اور بسبب اون زحافون کے

افضالش ☆ و وادی که در بعضی شعر بمعنی عطف نباشد و بعضی معانی گاهی بمعنی عطف
گیرند و گاهی بای معیت سرکه مرادف مع می آید افادهٔ تالیف کند چنانکه در اسم جنید
روی جانان بین ال قیدن ☆ سه که غافلی بکعبه گردیدن ☆ و در اسم عماد برافگن ای شاه کرم
چشم عنایت ☆ کز در تو در مانده درین شهر بمانده‌ایم ☆ و در اسم ابوسعید از غایت دستی بهم اوله
دل ☆ زره بر سر دوست به سر زره زندان ☆ و واو فراز دندان تمام آن قائم مقام ... چنانکه
در اسم مسافر چون افسر او و تمام حسن گو بنده ☆ باید که بوقت تاج مناسبت او اراده اف سر ماه و تاج
سین تاج مناکه میم مست ستبار او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد
و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را
بیان ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک سرپای سپری ☆ از طرفی آفتاب
و ز طرفی مشتری ☆ و در اسم فتوح تو بی آنکه آغاز و انجام فتح ☆ بیمین و یسار تو نه بو گرفته
و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز و گل ل باز ☆
هرگاه که عشقت آورد سر بمیان ☆ و درین قسم گاهی بذکر از وثاق که مرادف معنی الی باشد
توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا سیج آن پری باشد ☆ قاف تا قاف مشتری
باشد ☆ و در اسم ابوطالب ز ابرو نگو شرف کار است ☆ از سطره تا بلب خ او ☆
اما تالیف امتزاجی اکثر بوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سرو حش کرای
اسپ از سدره بر گذشته ☆ در شهر باد آید سم رستم سر گذشته ☆ و گاهی لفظ در تحلیل حاصل شود
چنانکه در اسم برهان شدم تا آن رستم ز نام خود به نشان ☆ ندادی بارم و گفتا طریق

در بیان است • و لفظ قلب و قول و اشباه آن درین عمل مرادف است چنانکه در اسم
جمشید آن بیت که دل از پاره خارا دارد • باشد که به سیم که پا را دارد • و گاهی
ادوات دلالت بر معنی و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف خی طلب کن گر دولت
عزیزی • در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی • و گاهی لفظ پرشدن آمیختن و مانند آن
ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیسی • دو دست پر ز بلا
در بلا مبتلا کاست دل بر جاست • و در اسم میر قاسم تا شرف در دست بیگر و قلم •
با رقم آهی بر آمیز در اسم • ماده که نام لفظ رقم آهی است که از امتزاج حروف بیکدیگر حاصل شود
و از غرایب تصرفات تألیف امتزاجی این چند معماست در اسم احمد دل با ظرف و ل با ظرف •
در لب دوست بحرفی موقوف • و در اسم جمشید جرعه اگر گویند حد باید زدن شرع است
دین • عکس آن گویند شرف گو با صبا باشد این • و در اسم کمال رسم بود می گل و آیینه •
خوی بر روی تو عکس گردان جال • و در اسم مبارک نام دل ست نامت دل زان گرفته •
رمز شرف نفهمد جز عارف خبر در • و در اسم محمد صورت چو دست و بس خیمه الا گهر از شیر
ناگهش کلاه مثل کلاه هش کمر • و در اسم شاه نگر گهی شیخ پر پوست ما را قلیشن بجهل پای
آن گرگ شود طعمه شاهین اجل • اما عمل استقاطی که از تخلیص تعبیر کنند چنانست که حرفی
یا بیشتر از حروف جمله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود ازو تحصیل
مقصود باشد چنانکه گذشت • و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا مسقوط خوانند و آن لفظ را مسقوط منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند تتمه

حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص اسم و غیر منقوص منه بحذف یک حرف ساقط شود و از درجهٔ اعتبار بیفتد و این را اسقاط علمی گویند و دوم آنکه منقوص در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط علمی تخصیص منقوص و تنقیص او ز عبارت حاصل میتواند شد بنوعی که بهیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نمیفتد چنانکه در اسم قوام مه را ابجد گفته شود تو خواندیم ناتمام بود آن در دلش بماند ولی ناتمام بود ؛ الا در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بوسیله عملی از اعمال تحصیل صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تخصیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهوم او مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص میکند مثلا الفاظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی و چشم او چون آن بیدار ماند لیکن جز صورت نگویند اهل کمال معنی ؛ و در اسم کی سخن کوته کنم ما و نماید صیغه باید زیر و بالا نیست باقی سخن ساده شد ؛ و لفظ مجوف معنی خالی است و ان شهار نقصان مابین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه ایم و جان بر آب حیات ؛ ما سبوی کنار فرات ؛ و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین و در ین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در سطاوی مثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اکثر طرق اسقاط صیغهٔ نفی ست مثل که بلفظ نیست و نبود و مانند ان مشعر منقوص شود و اگر صیغه ندارد و مانند آن بجز عاید منقوص منه گردد چنانکه در اسم

بلال به تیغ ار بکشی شاید دلی پیوند را گسل * بلا بردل خوش است اما مرا دوری مدارد

دل * و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود و کلمه بیست آن و استقاط علی بیاد داشت

استفاده می اصل میشود و استقاط شکل به لفظ منقوص یا آنچه دال و باشد می آید چنانکه در سهم

یعقوب قیس چنین غربت اندر وی باشد خرم * هر غربت تو اگر بی نهایت است چه غم

و چنانکه در سهم احمد صباح هر دو چوبی صبر کار ز غم یار رسیده نبام و رسد صبوحی کن شراب بیار *

و در سهم **قطب** شک خوبی و به گریبان خواستم پنهان کنم * قطره بی و رفت در دامان محبوب

او فتاده * و دیگر الفاظ که مشهور است بسقوط منقوص باشد مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن و جستن

و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن

و شکستن و گسستن و سوختن و نفشتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه مؤدی

از وجوه دلالت بر پستی و حیدی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن چه از این

افعال گاهی منقوص کرده شود و گاهی منقوص گاهی بلفظ دیگر غیر این آورده و گاهی متکلم

یا مخاطب یا غایب به سبیل افراد یا جمع به صیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از آن

در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در سهم حسین قل بنده و از حبس غم سر بر آمد بیاد ترسید چه سرد

و چنین پر فشاند * و در سهم محمد گر بار زبان کمی محروم کی از دیده و دامان تو گیرم * اما نشستم * و در سهم

سلطان السباقی و لطف چیدا و * گر بود کو بباش می بیان * و در سهم مسعود در وش

در شبنم بگلشن غم نیش تر ساخته گل ماه رخ گشاده بی پیرهن آفتاب اخته گل * و از چه گشاده

گلها ای یا فته و از وی ماسه ام دوسته پیرهن گل و از پیرهن پر آفتاب آن دا افشا شده بیدار شود

بالتمثیل لفظ رخ کشادیست و گاهی صیغهٔ اسقاط را بطریق لغت آرند و آن چنانست که منقوص را
با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص و این صفت یا لفظ مفرد باشد که دلالت بر اسقاط
و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب که بعضی اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم
جمشید چون بدر شرف کرشمه ساقی ما ٭ از جام تهی زپا درآمد شید ٭ لفظ تهی که صفت
جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش چنانکه در اسم بهمن ٭ دو شعبه شرف نام
شریعت بیان کرده ٭ بهرمن دلسوخته بود آنچه عیان کرده ٭ لفظ دلسوخته در معنی معانی لغت
لفظ بهرمن واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت مسلم است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص
میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر ٭ نور آفتاب چو گیرد جوان تبریز را ٭
چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز ٭ لفظ تیر از تبریز انداز که صفت جوان واقع شده
دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم ابهر ٭ هر کرمی تو بخشود
جان شرف نام نیک یافت ٭ بهجران لنگ انداز تر ام و بهر یست ٭ اما عمل قلب عبارت ست از تغییر
ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بران مترتب گردد و درین عمل اگر لفظ
مذکور نماید که دلالت بر این کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و بازگونه و نظایر آن
درین صورت آنرا قلب صریح گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط الفاظ
مذکوره آنرا قلب حملی خوانند و در حملی اگر همان چیزی که قلب او مراد است بعینه در محل خود بی
تغییر تصرف گردد آنرا قلب حملی مثنی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در ان
تصرف کنند قلب حملی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شده و اگر محل تصرف

بان

این عمل بیک کلمه باشد و بترتیب برگردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود
قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل بسبیل وجوب
یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب ع بیتم وگم شد دل من ناگهان ع بوی دل
گر بشنوم یابم ز نام او نشان ع و قلب در مصرع اول که دل من بران لازم است بکنند استحسانست
چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است
فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و از گونه و عکس گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و هم برآمده و اشباه آن از الفاظ دیگر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه و حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی
اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند اعلان نموده میشود مثلا چون
لفظ ترسم ماده اسم رستم سازند و کسوت نظم بدین منوال باشد ستم نامش مگو ترسم و گر گویمش غیب
ترسم که هم برآید آشفته شود ع قلب بعض تعمیمی باشد و اگر چنین ادا نمایند ستم ترسم گرش بر عدم
افتد روزی ع قلب کل عملی عینی بود و اگر چنین گویم ستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من ع قلب جلیه
شده باشد امثال قلبی چنانکه در اسم مهتر چهر دل بی نام ز مه با دیده ع ره چو نه بود بنگر دیده ع قلب
بعض چنانکه در اسم حمید دو شنبه شرف چو ماه زر ماند ع شکفته بیج بار سنج آمده ع و قلب کلی چنانکه در اسم
جنید بمجنون که دائم چون صف مشوق دارد در دو روان ع دم حی خود پیش افتد ع پدر از لیلی پاک است
دگاهی وضع این عمل بلکه جمیع اعمال معماییه مسهل شود چنانکه هم کاتب تقدیر عقدها مشکل ع دیتم جداگانه نوشته
بر شمار یا رب از عبارت در قلم نگاشت پس بر گشت حاصل آمد چنانکه در اسم مهر [illegible] سهل شکر او کی [illegible] قد ع

هست آب گرفته را بعید * عبارت پیش تا بگرفته به تحلیل حاصل شده و قلب جلی خواه عینی باشد و خواه شکلی بی وساطت عملی دیگر از اعمال معمائی تمام میشود چنانکه در اسم حسن
سخن با چو اسمر در میان داشتم * بجز صورت نام نیکو نبود * اینجا عمل انتقاد وسیله اتمام قلب جلی عینی شده و چنانکه در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد لاله خد از آن میان یک نخواهم که در آرم بکنار * و در اینجا عمل تشبیه و استعاره و اسقاط تمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامست نهان میداشت از من چو شبی دا گفتم و میگشت روشن * و در اینجا عمل تسمیه و تخصیص وسیله اتمام قلب جلی شکلی شده فتامل و در اینمقام مباحث اعمال ضروریه معمائی با تمام پیوست جهد و
چهارم در اعمال تذییلی و آن شش است اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل تعرض بذکر این اعمال نموده بنابر آن که از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما دخل دارد
اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم مالک نازان می که بملک تو عجب * گر زیر و زبر یافته خود را هر یک * مراد از نفی لفظ لا است در ملک که اشارت بفتح و کسر آن نموده در اسم حسن ز بد خلوت نشین چون دیدم آن جوان * چون دل ما شد دلش مفتون آن ابروکمان * از لفظ مفتون نون را تبدیل کرده و مفتوح حاصل شده و در اعمال الف کشته به یقت و قدش دل گر آیدم هر دم

نیز از لعب پیاپی به پیش قامت هم * یعنی جیم را لام پیاپی به پیش آید و همچنین لام
الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین
لباس ازرق صوفی و دامن کش زدی * کرده می پریش نشان و میکند انکار می *
لباس ازرق پوشید و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و انکار
میکند یعنی زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است تشدید و تخفیف
عبارت از آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ
خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر * هر سه آن رخ کشیدن و انها از شکستن
نقطه ... ترکیب و تحلیل حاصل شده مراد از آن تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی
را ممدود سازند یا از حرفی بیندازند چنانکه در اسم صابر سو نهان ببند اما چه حاصل ...
آرزو ... [illegible] ... اشاره باسقاط آن نموده و در اسم شهاب
[illegible] مقصود ... پیش با مقصود ... را نموده از لعب جیم و از آن لفظ ... خواسته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

165

ضمه و دو واو را فتحه ساخته باشارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار
کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس یعنی معروف
و مجهول بر سبیل قافیه مذکور شده اما امثال این عمل چنانکه در اسم نور تا بکی دل چون خورد مجوید
از لعل تو بهر پیش نوش آید که باشد سیر ازان درد نمی زهر پیش نوش آید که سیر باشد یعنی اشتها
داشته باشد و در دوم زهر حرف راست و چنانکه در اسم سکی یکی با طالع و بخت همایون یکی نیر
و در برگشته دگرگون + ماده اسم لفظ یک است و دگرگون شدن زیر اشارت معروف شدن کسره
کاف و از دگرگون شدن زیر تبدیل یای یکی بحرف را مقصود است و چنانکه در اسم نوبیان در طرف
نقاب شکرآمیز دل که بود بیش رخ آن نگار حائل بگشاد از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است و مشیر
او را حائل بگشاد گفته و این اشارت مجهول بودن ضمه نون است اما تعریب و تعجیم آنست که چهار حرف
را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در اسم بشیر بیت ای
پسر از تو بهره داری + خورشید و ستاره پناهی + از لفظ پسر چون جدا او که حرف سین است تبدیل لفظ
نفی باید بشیر بپای فارسی شود و لفظ پناهی بدو جزو تحلیل یافته یعنی پای فارسی بمعنی کننده
دو ستاره است و دو نقطه باشد و در اسم سراج از بهر دعای آن مه جبین چهره برداشته بیت
عالمی از مهر چهره حاصل بود عالمی و برداشته بین + اکثر نشانه کرده و سوی چهره حاصل دال
چهار است چون برگرد دراج میشود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است بتبدیل جیم فارسی
بجیم تازی و این عمل اخیر از مخترعات متأخرین است و معمیات این عمل از نتایج
طبع ملا حسین شفیعی نیشاپوری است جدول تجیم + شرح لفظ و ماهیت آن

۱۷۷

بباید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص لوازم
آن چیز دلالتی که دران خفایی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم لغز هم
بتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که زکلک تو اگر نقطه چکد
بر رخ مجلسه نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی گر بیفزا
کنی ای خسرو این دال شود + وصیتی بحر دیانی آن نام بزرگ بزبان بر گذرانیدی
لال شود + و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه تشبیه
الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد لیکن باعتبار آنکه او را
دلالتی هست بچیزی یا نه و در معما چون بر سبیل الغاز قصد اسمی باشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مصطلح اشعرا بیت معمای صطلح
عالیست امری دیگر معتبر است و شعر بیان مستتبع شعور بی دیگر پس اگر قطعه مذکور را
لغز دانند ملحق نسبت به لفظ و حروف باشد یا تعیین معین قطع نظر از آن
و را معنی نیست یا نه و اگر معما شمارند نظر او از آن لفظ باشد یا باعتبار دلالت
و مسمی تا اینجا سخن او است و از بعضا این عبارت فرقی دیگر بیان انداشید
معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال
او را و صافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و لیکن
و احوال یکدیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد لعقیسی دانسته

گر مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعر مقصود شنیده نماند و اگر صفات شیٔ با فقره

و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود

جمع کنند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع را استماع امور غریبه چیزی تمام میباشد و فایده

نغز تشحید خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود

در خلال آن تیر صفت که شد دهان اماجش + و ز طور کلیم را بجو معراجش

هرچند بجور دهی و ضعیف شکل است + حکام و هندا زین و بدان باجش + و نقیر گفته

اما چیست آن شکل مدور در شمال آسمان + نیست گردون لیکه جا دارند و ربه

اختران + اختر الیش را همیشه از شفق باشد قبا + وان همه پیچیده یکجا و چیزی ز نشان

ضبط را از روی نیاید که زبانی تفتیش بسیر + پوست کنده میکند را ز دل خود را نشان

طرف اوز خوان قسمت لقمها دارد لذیذ + لیکه در طرف مثالی لقمه بی استخوان +

گرچه و لکیر است و دندان برجگر افشرده است + در تبسم خنده دندان نماید نه

عیان + چون تیغ زبدست افشا نگذارد ز دست + شده ما نندش بکه هر که

افتد و جان + خوب او در ملک هند اکثر نصیب اغنیا است + کی فقیر بینوا را دست رس

باشد بدان + و گاهی لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در کمان من خود گفتم

در اشقان من راست روند + را من ظلم و جفت و دولت روند پیوسته آرسه

خدمت چکنم خم دمه + از بهر طرفه زیر شده شوند + و گاهی در لغز اسم مقصود بالطریق معما

در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که دیدیا بر جا + که سر دست سیر و پایش

موسوی نسبت و از آدم بیشتر ذکر کرده فرایش چون صبا عاشق است
و آشفته و شقی از وی بهان و بنالیش و درین موقف حدیقه پنجم بسمت اتمام
پذیرفت خاتمه کتاب در سرقات شعر و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که باتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض
مثل آنکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این
صفات مذمت کنند داخل در اعداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات
کافه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوه که دلالت
بران غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره و کنایه از افراد آن سرقه را دران وجوه
مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت
در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع
باشد و جواد بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ و سرقه
در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما
قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی تغییر و تبدیل لفظی و معنی اخذ کنند و این
را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بیشتر مذموم و معیوب است علامه
تفتازانی در مطول آورده که عبدالله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود این دو بیت
را بنام خود خواند ع اذا انت لم تنصف اخاک وجدته * علی طرف
الهجران ان کان یعقل * ویرکب حد السیف من ان تضیمه * اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

۱۷۹

ترجمه این بیت است که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی می‌یابی او را بر طرف جدایی اگر عاقل است
بر دوم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر تسعری غیر آن نداشته باشد پس معاویه گفت که
بعد از من تو شعر گفته و بنو عبدالله از مجلس برخاسته بود که معن بن اوس داخل شد و قصیده
خود را که این دو بیت در آن داخل بود برخواند آنگاه معاویه بعبدالله بن زبیر گفت که آیا
تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبدالله گفت که لفظ و معنی همه از دوست او پس
او برادر رضاعی من است [illegible] شدن شعر او سزاوارتر و این قسم را شعرای حسب
[illegible] مانند غزل خواجه حافظ که مطلعش
[illegible] وصل تو باید بریاض رضوان آب زناب سخن تو داد شراب
[illegible] دیوان سلمان ساوجی لفظ بلفظ از الفاظ موجود است
[illegible] شیخ محمد علی حسن [illegible]
[illegible] باشد کسه [illegible] کرده [illegible]
الفاظ
[illegible] قسم است سرقه که معنی را تمام اخذ نماید [illegible]
[illegible] این بیت اهل [illegible] خو فا بحجو علیهم
[illegible] واقف است حال واقع شده و ضمیر [illegible]
[illegible] است که یاران [illegible]
[illegible] که [illegible] و صبر [illegible] و این بیت
[illegible] و بجای [illegible] گفته همچنین این بیت

عباس بن عبد المطلب ... وما الناس بالناس الذین عهدتهم ولا الدار بالدار
التی کنت تعلم فرزدق از کلام خود او زده بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این بیت
مولوی جامی سیل غم ابروی او امشب [illegible] تا کرده و شهر ما و هم انگشت نما کرد
حزین بار غم عشق تو امشب [illegible] تا کرده در شهر چو ما و نیز هم انگشت نما کرده اما قسم
از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا ببعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم
را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ
باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب الناس لم یظفر
بحاجته وفاز بالطیبات الفاتک اللهج سلم من راقب الناس مات غما وفاز باللذة الجسور
ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود و بسیار [illegible]
پاکیزه [illegible] قال صاحب [illegible] معنی بیت دوم این هر که حذر کرد از مردم [illegible]
و بلذت رسید صاحب جرأت مضمون هر دو شعر یکی است اما شعر ثانی بسبب اختصار
لفظ خوب تر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زیفت بهرها در قدمت اندازیم و اگر با خود از با خود منه نیست با شد سوم هر دو بیت
چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم با رفیقان ره عشق که تو لنگ با چابک
سواران چه خرین سلوکم در طریق عشق با یاران ایام که تو لنگ همرهی چابک سواران
ظاهر است که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است با قسم سوم از نوع ظاهر قریب است معنی
تمام عقد نمایند و کسوت الفاظ دیگر او اساز بند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و محمود و مستحسن است و اگر هر دو در یک مرتبه مستوی باشند هیچ او لیین است اگر ثانی نازکتر از اول باشد
بد و مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات بسیار است استاد ابو الشکور بلخی در مثنوی خود
مثنوی بحر متقارب نظم آورده و این قطعه ازانجاست سه درختی که تلخش بود گوهرا
در خیست تلخ از نهاده و درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مر ورا همان میوه تلخ
آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید و حکیم فردوسی که متاخر از وست گفته درختی
که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
مذاق ظاهر است که لفظ فردوسی از حیثیت ابیات الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع
شده و درین دو بیت فردوسی از گرد سواران پیشتر بهشت و نیز ...
گذشت بهشت از رقی و افری ... ای خاک اندر سپهر ...
اشراق و شعر ارزقی زیاده تر است و قابل مولوی جامی ...
چون رخ خود ... از با ... الی شیرازی ... از ...

ازو چه داشتی با همه بیرون [illegible] دل و این هر دو بیت در جواب [illegible] ساوجی [illegible] ظهیر [illegible]

تا آن [illegible] سپید او رفت [illegible] که در دام از [illegible] صبا و رفت [illegible] حزین [illegible]

باشد و در دام [illegible] صبا و رفت [illegible] مصراع اول این بیت لفظ [illegible] اختصار [illegible]

[illegible] است [illegible] بیت [illegible] مصراع [illegible] بیت [illegible]

انوری [illegible] بیت [illegible] اول این بیت [illegible]

مصراع [illegible] اول [illegible]

[illegible] است [illegible] قال [illegible]

[illegible] قال [illegible]

[illegible] بیت اول [illegible]

[illegible]

از ایشان کسی [illegible] بیت [illegible] ایشان [illegible]

بیت [illegible] باشد [illegible]

است [illegible] بیت [illegible] بیت [illegible]

[illegible] برای [illegible] خاقانی [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] بیت [illegible] بیت اول [illegible]

[illegible] است [illegible] مصراع اول [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

این جمیع عالم فی واحد. ترجمهٔ بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا بعید نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند که مراد از بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم شمول زیاده دارد زیرا که عالم کل است نوع باشد یا جنس از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت [illegible] بیاید یا بشهر یا رفته که کردن نماند درین تا ریاضی بازید امیر خسرو کسی نماند که دیگر [illegible] از کسی ماند که ندیده کس خلق را به یا کوشی مجموع امیر خسرو ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی از رسالی بجالی نقل کنند از بابی بباب برند چنانچه درین دو بیت بحتری سلبوا و اشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا و ابو الطیب یبس النجیع علیه و هو مجرد من غمده فکانما هو مغمد. ترجمهٔ بیت بحتری که رباب جامع معنی مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس ایشان را کنده اند و خونی که بسبب کثرت جراحات بر ابدان ایشان چنان مینماید که گوئی لباس ایشان را نکنده اند یعنی خون بمنزلهٔ جامه شده است و ترجمهٔ شعر ابو الطیب که در تعریف خون آلوده شدن تیغ شمشیر گفته اینست که خون بر آن شمشیر برهنه خشک شده و بحالتی که برهنه از غلاف است و چنان مینماید که گو یا در غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری معانی را صرف ممدوح و ابو الطیب بمعنی دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو از لطف چه حیا است یا تاک بسیار و آفتاب کشته است صاحب نیز جانا آئینه چون بدرون آید گمان برند که آفتاب گرفته است چه نیز امیر خسرو آن نسبت او و نیز صاحب بجای معشوق نسبت بمشهد و در هر دو آفتاب بر خ او در معشوق هست فافهم و ازین باب است این ابیات ابو [illegible]

کے اس طرف رغبت کم ہے اس واسطے صاحب والا مناقب

۱۸۴

سعدی شکایت از دل سنگین یار چون کند که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ملا و

نه خود گره بکار خود انداختم تو بر زبین بپیش با منت گره چنین نبود در بیت اول

جفای معشوق را بسنگدلی تعبیر کرده در بیت دوم بچین پیشانی باقی مضمون هر دو یکست

قسم چهارم از نوع غیر ظاهر آنست که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد

چنانکه درین دو بیت اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوام

ابحبه واحب فیه ملامة ان الملامة فیه من اعدائه ترجمه شعر اول اینست که یا بهم

ملامت در عشق تو لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند هر ملامت کنند

ترجمه شعر دوم اینست که آیا عشق ورزم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را

یعنی این چنین نیست زیرا که ملامت فعل دشمنست و فعل دشمن او دوست نتوان داشت و ازین قبیل

این دو بیت اهلی شیرازی است که ناقه لیلی و سگ گاهی بقافله آسمان تا جرس ناله مجنون

آرد و خشم جهانی بقافله سرو و به مجنون لیلی عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند

و این معنی ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاهر آنست که بعضی از معانی شعر

دیگری بر اضداد نمایند و چیزی بار که موجب حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانکه درین بیت

امیر معزی شد فراق و وصل است جام غم و جام طرب خلق است و کام من چون شد قرا [illegible]

تو [illegible] فلکی قافله [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و کام [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] کلام [illegible] چنانکه [illegible] [illegible]

١٨٥

اس قسم کی تشبیہات کا استعمال

[illegible]

که تا سینه [illegible] ولب کرده فراز [illegible] در میان [illegible] این قالب [illegible] بنازد بر بالینم نشین و بنگر [illegible]

کاهی گشته تر امشب [illegible] پشیمان شده باز شاپور خوش [illegible] تب گشتی و در [illegible] برگل [illegible]

کسی است و گرگشته است این [illegible] شعر شاپور از شعر [illegible] نغز تر و باطراوت تر واقع شده [illegible]

مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و ازین [illegible]

این قطعه عنصری آمد آن گلبن [illegible] پیش [illegible] قسم [illegible]

و آن [illegible] [illegible] نشست [illegible] بگرفت گفت [illegible] زنجیر [illegible]

که یار [illegible] [illegible] بوسه داد [illegible] شاخ ارغوان [illegible] لعل [illegible]

[illegible] با [illegible] گل باید [illegible] که از گل [illegible] سایه [illegible]

[illegible] ارغوان از یاسمین [illegible] قطعه دوم [illegible] استعاره [illegible]

لطیف او کرده ازین باب است این بیت حکیم سنائی [illegible]

سرخ و زرد [illegible] خاقانی [illegible] لعل و زر [illegible] اطفال است [illegible]

[illegible] لعل و زر [illegible] رنگ [illegible] [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible] صاحب تلخیص گفته [illegible]

اخرجه حسن التصرف من قبیل التنبیه علی [illegible] التنافر [illegible] کان [illegible] الی القبول

[illegible] است که [illegible] شعر حاصل باشد [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] بیت که [illegible] خاطر [illegible] این [illegible] تضمین واقتباس [illegible]

[illegible] است که کلام [illegible] یا حدیثی [illegible] اشاره [illegible] قرآن یا حدیث است

جیسے یہ دو شعر [illegible] ۱۸۶

بلکه از شنودن کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ۵ اختلطات فی حبکه
ما اختلطت فی منصوره لقد اشترکت صفاتی لو او عیون بی زرع یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما از خطا نکردم در منع عطایا پس تحقیق فرود آورد مر حاجت خود را
در وادی بی زرع و بجا اصل کلمه اخیر بعینه در قرآن است وقال صاحب تاج
قال لی ان رقیبی سیء الخلق فداره قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره یعنی گفت
معشوق بمن که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است
که به مکروهات پیچیده شده آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی
علیه و آله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و از قبیل تضمین این
بیت است که یکی از شعرای عجم با بیت عربی الوهبی که بجای آن بیت شعری ترکی
نموده گفته است ۵ تجرد بالحمام عن قشر او نه البیس من لوث الاخیار بیانه فلد
جرد الموسی اثر عنق استتار تعلقت لقاد بیت موکب بار موسی ترجمه این است
که برهنه شد یار من در حمام از لباس خود که باشد قشر مروارید بود و لیکن شد از جامه های بلور است
یا موسی او بر هنه گردید و شد اشتر او را آستین سپید او لیس که چیز که او پوشیده است مر ترا همی
استر و شاعر کلام دیگر را چون بکلام خود ذکر کند اگر التضمین باشد
بسکاه مقصر یعنی با زیاده از کلام دیگری تضمین گفته اشاره نماید از آنکه
یا از شاعر مشهور معتبر باشد و متاخر نتیجه را چنان می آورد که کلام
یا کلام متر و مبر بوط شود که یک کلام نماید با وجود اینکه دلالت نماید

باشد ومثال هر یک ازین مکررات نموده می آید انوری لا ثانی عیال خود در شعر معزی یکیدو بیت چه شاید بتضمین کنم کان هست تضمین را ثواب اندرین مذهب که بود مستم زدیدار تو فرخنده جفت بو با شراب با کباب با رباب بود آن شکم چون شراب لعل در زیر قدح نالهء چون زیر بابک ای بر آتش چون کباب امیر شاهی با صراحی همیگفت شمع که ای هر شبی مجلس آرای بی دست تو را یا چنین قید پیش قدح چه سجود وماهم نگو از چه بسته صراحی بگفت نشنیدهء تو امنع گردن فرازان نکو هست ملو لقه دهم کرم تعظیم بزه خبر آتش بجان من چراغی اکرم ودی بیست تو ... ودر گیر دلو له در گوش من روح قنانی رسد خنجر صد آفرین بجان مسیح قرین لله الحمد والمنة که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود با حسن وجوه صورت اختتام وپیرایهء اتمام یافت وچون این روضهء دلگشا وبهشت طرب فزا مشتمل بر پنج روضه است برای اتمام آن پنج تاریخ بهمت گذارش می یابد اول بساتین مستفیدان دوم خزاین تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات وسید الکائنات محمد وآل بیته الطاهرین المعصومین

خاتمة الطبع

بعد ستایش خدا کبریا ونیایش حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم واضح باد که درین ایام نسبت انتباع مهابستان بلاغت وفصاحت کتاب حدائق البلاغه تصنیف لطیف محقق عدیم النظیر شمس الدین فقیر ودرستی ترجمهء آن ...

۱۸۹

بعون صانع همه ممکنات و فضل خلاق زمین و زمان

در اسعد زمان و احسن آوان رسالهٔ عجیبه عجالهٔ غریبه تصنیف فاضل نحریر عالم عدیم النظیر

جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا مولوی ابو البشیر محمد معین الدین المشتهد الکاکوروی طیب الله ثراه و علیه الرحمة

آداب معینیه

بحسن سعی علمای کبار و کارپردازان استادکار بجمال صحت و خوبی

بطرز مرغوب و طریقهٔ خوش اسلوب در شهر لطافت سهر کانپور

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجاب دعاء السائلین المتضرعین بلا مانع و مناقض * و نور قلوب
المؤمنین الموقنین بالایمان بلا ناقض و معارض * و نصلّی علی حبیبک و نبیک
الذی اسکت بالبرهان الساطع کلّ مجادل و مناظر * و انقض بالحجج القاطعة و الادلة
التامّة مدّعی کلّ معاند و مکابر * و علی آله الّذین هم سند المباحثین لاظهار
الصواب * و علی صحبه الّذین هم متحلّین بمکارم الآداب امّا بعد میگوید
اضعف المربوبین ابوالخیر محمّد معین الدّین الکاظمی المشهدی ثمّ الکروی که
سابق زمان در اوائل ریعان طبیعتم مستدعی آن بود که رسالهٔ موجزه بزبان فارسی که مشتمل باشد
بر الفاظ قلیله و معانی کثیره در فن مناظره بسمط تحریر و سلک تقریر آرم چه درین اوان
بلکه از سابق زمان درس تدریس انجام شریف مندرس شده بود مگر بهجوم عموم و تلاطم
هموم و کثرت تدریس طلبهٔ علوم عائق و مانع بود مر اقدام این امر جلیل زنهم مکنون خاطر
بمنصهٔ ظهور نه آمد که درین اثنا باتفاق تدریس عمدهٔ امرائی نامدار و خلاصهٔ ارا کمین
ذوی الاقتدار اعنی صاحبزاده بلنداقبال میرزا محمد تقی خان بهادر عرف میرزا خورشید

ابن امیر ابن امیر محمد ذکی خان بهادر عرف نواب بهادر مرحوم مغفور طال الله
عمره و حشمته و ابقی قدره و دولته ما دام اللیل و النهار و ترنمت الاطیار علی الاشجار
که عم بزرگوار صاحبزاده خجسته اطوار اعنی افضل فضلاء دوران و اکمل کملاء آن اوان
امیر ابن امیر میرزا محمد بهادر الملقب بو الاجاه لا زال و دولته اتصال الملوین و دام حشمته
ما دار القمرین برای تعلیم کتب درسیه و اکتساب علوم عقلیه و نقلیه با این هیچمیرز تفویض
فرموده بودند مشغول بودم چونکه طبیعت آن والا نژاد راغب بکسب کمالات بود
از فرط رغبت التماس کردند که اگر کدامی رساله در علم مناظره بزبان فارسی سحر تحریر آید خالی از
فائده نخواهد بود و درین فن از ما پایدار یادگار خواهد ماند و سابق ازین رساله مرقاة الاذهان فی
علم المیزان در علم منطق حسب التماس آن والا نژاد تالیف کرده بودم چنانچه بفضله تعالی
حلیه طبع هم پوشید و بدست طلبه علوم متداول گردید بسبب مکرر التماس آن سعید
ازلی با وجود عوائق زمان و طوارق حدثان و تشتت حال و پراگندگی بال و انطفاء مصابیح
علوم و خمود نیران فهوم و مملو شدن اطراف و اکناف از جهل و جهلا و اقطار آن و کساد
بازاری علم و علوم و هجوم درس طلبه علوم که فرصت یکدم نبود عجالة نافعة علاله را
مشتمل بر اصطلاحات و مسائل ضروریه این تالیف کردم و به آداب سعیدیه موسوم
ساختم و بر مقدمه و نه بحث و خاتمه مرتب نمودم حق سبحانه تعالی از فضل عمیم خود سائر طلبه
علوم را ازین عجاله نافعه فائده کثیر خصوصا بصاحبزاده والا نژاد عطا فرماید ان الله
رجائی و ثقتی و علیه اعتمادی و کلتی **مقدمه** در بیان موضوع علم مناظره و تعریف و غایت
آن و دیگر اصطلاحات و تعریفات چند امور که در ادراک آن باعث زیادتی بصارت درین فن
میشود بدان علمک الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا که علم مناظره علمی است که

۳

قوله کیفیت نفی دلیل و کیفیت منع داخل مطلب داخل است در نفی مطلوب چه مراد از نفی دلیل و نفی مطلوب داخل است ... خاص و اراده عام کما لا یخفی ... فی بعض الکتب ۱۲ منه مد ظله العالی

دانسته میشود و در کیفیت آداب اثبات مطلوب یا نفی آن یا نفی دلیل او با خصم تا که
محفوظ ماند ذهن مناظر از ضلالت در بحث و موضوع این علم کیفیت البحث من
کونه صحیحا او سقیما مسموعا او غیره و بحث عبارتست از ثابت کردن نسبت شی
بطرف شی دیگر بدلیل اگر نسبت نظریست یا بتنبیه اگر بدیهی غیر اولیست مثل العالم
حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث پس درین علم مذکور میشود حال طریقه بحث و ادا
آن متخاصمین لهذا این علم را علم ادب هم گویند و غایت این علم تحفظ ذهن است از خطا در
بحث و مناظره در اصطلاح نظار عبارتست از متوجه شدن دو متخاصم که مطلب یکی
مخالف دیگری باشد در نسبت خبریه میان دو شی که محکوم علیه و محکوم به است نه فقط برای
اظهار صواب و سخن حق مثلا متکلم گوید که العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث
و فلسفی گوید العالم قدیم لانه مستغن عن المؤثر و کلما کان کذالک فهو قدیم فالعالم
قدیم و غرض هر دو اظهار صواب باشد و مجادله همین توجه مذکور را گویند نه برای اظهار صواب
بلکه برای الزام خصم پس خارج شد از تعریف او مناظره باین قید و دلیلی که مجادل برای الزام
خصم قائم کند و سخن تحقیقی نزد او نباشد آنرا دلیل جدلی و الزامی گویند مثل شیعی بمقابله
سنی گوید که متعه نساء جائز نیست بدلیل حدیثیکه در صحیح مسلم شما موجود است پس سنی
بجوابش گوید که این حدیث منسوخ است در همان صحیح مسلم مذکور است و مکابره نیز همین توجه
لیکن نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم بلکه برای اظهار علم خود نزد حضار مجلس و ازین
قید هر دو یعنی مناظره و مجادله از تعریف مکابره خارج شد و مکابره نزد علما معیوبست
و دور از انصاف و نقل عبارت از آوردن قول غیر بعینه بحسب یا باظهار اینکه
این قول غیر است و آوردن الفاظ بعینه شرط نیست و تصحیح النقل بیان کردن صدق قول

را گویند که نسبت کرده است بطرف منقول عنه مثل آنکه نقل کنی که نیت در وضو نزد
ابو حنیفه رحمه الله سنت است تصحیحش آنست که گوئی که این روایت در هدایه و بحر الرائق و
دیگر کتب معتبره فقه مذکور است مدعی الشخص را میگویند که قائم کند نفس خود را برای
اثبات حکم در ذهن خصم بدلیل اگر حکم نظری باشد یا اظهار آن بتنبیه اگر حکم بدیهی باشد
مثلاً قولنا العالم حادث نظریست محتاج است ثبوت این بدلیل و قولنا نور القمر
مستفاد من نور الشمس و سقمونیا مسهل الصفراء بدیهی غیر اولی یعنی خفی است محتاج است ظهور
آن بتنبیه و قضیه اولی اینجا ظاهر میشود بحدس یعنی بلحاظ اختلاف اوضاع ماه بقرب
و بعد از شمس و قضیه ثانیه معین میشود از تجربه پس دلیل مثبت است و تنبیه مظهر است
فرق در میان هر دو یعنی دلیل و تنبیه پس مدعی اگر شروع کرد در دلیل انی یعنی استدلال از
از معلول بعلت مثل هذا متعفن الاخلاط لانه محموم و کل محموم متعفن الاخلاط او را مستدل
و اگر شروع کرد در دلیل لمی یعنی استدلال از علت بمعلوم مثل هذا محموم لانه متعفن الاخلاط
و کل متعفن الاخلاط محموم او را معلل میگویند و گاهی استعمال کرده میشود هر یکی قائم دیگر
بمعنی متمسک بدلیل مطلقاً و سائل آنرا گویند که قائم کند نفس خود را برای نفی حکم مدعی
بلا نصب دلیل بر نفی حکم و گاهی اطلاق کرده میشود سائل بر آنکه خلاف کند بر کلام کند
عام است از آنکه مانع باشد یا ناقض یا معارض و اول خاص است بناقض و قضیه که
مشتمل است بر حکمیکه مقصود اثبات آن بدلیل یا اظهار آن بتنبیه آنرا دعوی و مسئله و مبحث
و مطلب و نتیجه و قاعده و قانون گویند و مطلوب عام است تصوری و تصدیقی یعنی هر دو را
شامل است و دعوی خاص است فقط تصدیقی را گویند و گاهی گفته میشود مطلب و مطلوب
المطلب را یعنی برای چیزیکه طلب کرده شود از تصورات مثل قولهم الانسان ما هو یا تصدیقیات

۵

بمعلول باشد خواه از معلول به
علت
یعنی تعریف اول جامع
چه بر ناقض صادق می آید
و قتیکه وارد شود بر
او سوال یا بحث
استفاده کرده شود از
دلیل

مثل قولهم ان العالم حادث تعریف یا بیست که قصد کرده میشود باو حاصل کردن صورت غیر حاصله پس اگر معلوم باشد وجود او آنرا تعریف بحسب حقیقت گویند مثل حیوان ناطق و اگر بحسب اسم مثل الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد و یا لفظی ست که قصد کرده میشود باو تفسیر مدلول لفظ کقولنا الغضنفر اسد و السعدانة نبت و دلیل مرکب میشود از قضیتین یا که منادی شود و بطرف مجهول نظری کقولهم کل جسم مرکب و کل مرکب محدث این تعریف دلیل ست نزد حکما لیکن نزدیک اصولیین دلیل عبارت از توصل بصحیح نظر در احوال او بطر مطلوب خبری مثل عالم فقط پس هر که تامل کند در احوال او بفکر صحیح خواهد دانست که عالم متغیر ست و متغیر حادث ست انتقال خواهد کرد فکر متامل ازین بطرف حدوث عالم پس نزدیک اصولیین العالم فقط دلیل ست و نزدیک حکما مجموعه العالم متغیر و کل متغیر حادث دلیل ست و اگر ذکر کرده شود این مرکب برای ازالهٔ خفاء بدیهی غیر او آنرا تنبیه گویند و گاهی گفته میشود برای ملزوم علم تصدیقی دلیل و برای ملزوم ظن امارت و تعریف بیان کردن دلیل ست بانچه که مستلزم مدعای مستدل باشد مثل قولهم کل جسم مرکب و کل مرکب محدث پس این دلیل مستلزم قول مستدل ست کل جسم محدث نه انکه دعوی از دیگر باشد و از دلیل امر دیگر ثابت شود مثل العالم حادث دعوی مستدل بود و از دلیل بعض العالم حادث ثابت شود و گاهی تعریف کرده میشود تعریف بمطابق شدن دلیل بر مدعا و مآل هر دو تعریف واحد ست و تعلیل بیان کردن علت تامهٔ شی را گویند و علت تامه آنست که محتاج شود بطرف او معلول در ماهیت و وجود خود مثل قیام رکوع و سجود و قعده اخیره و مصلی برای صلوة

و بجار علة فاعلیه ست برای سریر و قطعات خشب علة مادیه و هیئت کذائی علت صوری
و جلوس برو علة غائی و مجموع علل اربعه مذکوره را علت تامه گویند ملازمه بودن حکم
در قضیه مقدمه که مقتضی باشد حکم قضیه دیگر را مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
پس اول ملزوم و مقتضی ست و ثانی لازم و مقتضی منع طلب دلیل ست بر مقدمه
معینه یعنی صغری یا کبری و این منع را در اصطلاح نظار مناقضه و نقض تفصیلی هم
گویند. مقدمه آنست که موقوف باشد برو دلیل یا صحت آن مثل صغری و کبری و ایجاب
صغری و کلیه کبری در شکل اول و واضح باد که برای تقویت منع گاهی سند ذکر کرده میشود
او را در اصطلاح مناظره سند المنع و مستند نیز گویند خواه مفید باشد منع را در واقع
یا نه بلکه فقط در ذهن مانع سند باشد پس شامل شد درین تعریف سند صحیح و فاسد نیز
مثلا خصم گوید که تسلیم نمیکنیم که عالم متغیر ست بسند آنکه کواکب و افلاک را تغیری نیست
نقض باطل کردن دلیل ست بعد تمام شدن آن در حالیکه متمسک باشد ناقض بشاهد
که دلالت کند بر عدم مستحق بودن دلیل برای استدلال بسبب مستلزم شدن آن فساد را
عام ست ازینکه تخلف مدلول باشد از دلیل یا دلیل مستلزم محال دیگر باشد و گاهی
این را نقض اجمالی هم میگویند مثلا سوفسطائی دلیل قائم کند که هر شی وهم و خیال ست
نه نفس الامری خصم گوید دلیل تو منقوض ست چرا که مستلزم ست باینکه دعوی تو نیز که
هر شی من الاشیا ست آن هم وهم و خیال باشد نه نفس الامری و واقعی مثل آنکه شافعی
المذهب دعوی کند که نیت در وضو فرض ست بدلیل آنکه وضو طهارت ست شرط نماز
مثل تیمم و در تیمم باتفاق نیت فرض ست مجیب الافتراق حنفی المذهب گوید که
این دلیل تو منقوض ست باینطور که غسل ثوب و بدن هم طهارت ست و شرط نماز و

نیت فرض نیست بالاتفاق پس از دلیل شما لازم آمد فرضیت نیت در غسل ثوب و بدن حالآنکه
چنین نیست بدانکه دلیلیکه بر و نقض وارد میشود عامست ازینکه آن دلیل بر اصل دعوی
بود یا بر آن مقدمه از مقدمات دلیل و شاهد آنست که دلالت کند بر فساد دلیل مخاصم
قائم کردن دلیل ست بر منافی دلیل خصم یا منافی مقدمه دلیل او پس اگر متحد باشد دلیل دو
متخاصمین در ماده و صورت یعنی دلیلیکه مستدل قائم گیرد او را بر دعوی خود و خصم
بعینه آن دلیل را بر نقیض دعوی او قائم کرد آنرا معارضه بالقلب گویند و نظیرش محسوس در
آنست که زید یعنی برای قتل عدوی خود در دست شمشیر داد و دم تیغ سوی خصم و پشت
او طرف خود کرده آخر همون تیغ را خصم گرفته پشت او سوی خود و روی او طرف زید گرد
و این معارضه بیشتر یافته میشود در مغالطات عامة الورود مثل آنکه خصم گوید مدعی
من ثابت ست چه اگر مدعی ثابت نشود هر آینه نقیض او ثابت خواهد شد و اگر نه
ارتفاع نقیضین لازم آید و بر تقدیر ثبوت نقیض مدعی هر آینه ثابت خواهد شد
من الاشیاء پس لازم می آید ازین مقدمات این شرطیه ان لم یکن المدعی ثابتا
لکان شیء من الاشیاء ثابتا و منعکس میشود بعکس نقیض بطرف این قضیه ان لم یکن
شیء من الاشیاء ثابتا لکان المدعی ثابتا و این محال ست پس لازم آمد استحاله شرطیه
پس مدعی ثابت شد و مخاصم دیگر هم همین دلیل را بعینه بر خلاف مدعی خصم بیارد و گاه
یافته میشود در قیاسات فقهیه مثلا حنفی دعوی کند که مسح یکمو یا دو مو فرض نیست در وضو
بلکه مسح ربع سر فرض ست و دلیل آرد بر دعوی خود باین تقریر که مسح سر رکن ست از ارکان
وضو مثل غسل وجه پس نخواهد کرد ادنی آنچه که اطلاق کرده میشود بر او اسم مسح
یعنی یکمو یا دو مو بعد ازان معارضه کند شافعی باینطور مسح یکمو یا دو مو فرض و

۱۰ یعنی بالاتفاق از دلیل شما لازم
۵۲ قوله فساد دلیل عامست ازینکه تخلف کرد باشد از دلیل یا مستلزم باشد دلیل محال را
۵۳ مراد از منافی
[illegible]

کافی نیست نه ربع سر چه مسح رکنیست از ارکان وضو مثل غسل وجه پس کفایت
نخواهد کرد و ربع سر اگر متحد باشند دلیلین در صورت نه در ماده آنرا معارضه بالمثل گویند
مثل آنکه معلل دلیل آرد بر دعوی خود که العالم حادث از شکل اول العالم متغیر وکل
متغیر حادث خصم معارضه کند بقول خود که العالم مستغن عن المؤثر وکل مستغن عن
المؤثر قدیم فالعالم قدیم پس هر دو دلیل متحد اند در صورت چه هر دو از شکل اول
اند نه در ماده و اگر مختلف باشند هر دو دلیل در ماده و صورت معارضه بالغیر گویند
مثل خصم معارضه کند بمقابله معلل مذکور باین تقریر لو کان العالم حادثا لم یکن مستغنیا
عن المؤثر لکنه مستغن عن المؤثر فینتج انه لیس بحادث پس هر دو دلیل مختلف اند در
صورت و ماده چه دلیل اول اقترانی است و ثانی استثنائی توجیه متوجه کردن
مناظر کلام خود را که منع یا نقض یا معارضه است بطرف کلام خصم غصب گرفتن
عهده غیر را گویند مثلا ناقل استدلال قائم کند بر منقول و گوید گفت ابو حنیفه
وقتیکه جمع کند مظاهر در خلال صوم کفاره را از سر نو گیرد و بعد از ان دلیل آرد
بقوله تعالی من قبل ان یتماسا چه آن آیت دلالت می کند بر تقدیم کفاره بر مس
و از ضروریات تقدیم خالی شدن صوم است از مس پس هرگاه که فوت شد تقدیم
بسبب مجامعت لازم آمد که از سر نو گیرد صوم را تا که یافته شود صوم خالی از مس
بقدر امکان و حال آنکه بود منصب ناقل تصحیح نقل فقط نه استدلال و غصب
بی ضرورت قبیح است و مصادره علی المطلوب دعوی عین دلیل باشد یا جزء
آن مثل قولنا العالم حادث لان ما سوی الله عالم والعالم حادث و مصادره
نزد نظار ممنوع است باید دانست که بحث را سه اجزا است اول مبادی و آن

تعیین مدعی ست وقتیکه در وی خفا باشد دوم اسقاط وآن دلیل مدعی ست وقتیکه
نظری باشد و تنبیه ست اگر مدعی بدیهی غیر اولی باشد سوم مقاطع وآن مقدمات اند که منتهی
شود بسوی او بحث خواه مقدمات ضروری باشد خواه ظنی مسلمه نزد خصم مثل دور و تسلسل
و اجتماع نقیضین و ارتفاع آن و غیر ذلک فائده واجب ست بر سائل اینکه طلب
کند اولا تعریف مفرد مدعی را و تعیین بحث و تمیز او از تمام اشیا مثلا وقتیکه دعوی
کند معلل که نیت در وضو شرط نیست پس سزاوار ست سائل را اینکه بگوید نیت و
شرط و وضو چه چیز اند پس خواهد گفت معلل نیت قصد اباحت صلوة ست یا قصد امتثال
امر و شرط امر خارج ست که موقوف شود بر وی شیء و مؤثر نباشد در وی و وضو غسل اعضا
ثلثه و مسح راس ست بعد ازین بگوید سائل عدم شرط نیست در کدام مذهب ست
پس گوید معلل در مذهب ابو حنیفه خلافا للشافعی و نیز معلل با هنگامی که دعوی کند
اقوال و تحریریت متوجه نخواهد شد بر وی منع مثلا وقتیکه گفت معلل زکوة واجب ست
در زیور زنان نزد ابو حنیفه و واجب نیست نزد شافعی پس گفته نخواهد شد از
معلل چرا گفتی که زکوة واجب ست چه ذکر معلل این قول را بطریق حکایت ست نه بطریق
دعوی و در حکایت نه بطریق دعوی دخل لائق نیست البته وقتیکه نقل کند دعوی
شی را و خطا کند در نقل پس درینصورت جائز ست طلب تصحیح نقل یا تعریف
کرد و تعریف او جامع و مانع نباشد نیز درینصورت جائز ست طلب طرد و
عکس و لائق نیست دخل وقتیکه باشد تعریف جامع و مانع چنانکه فارغ
شدیم از مقدمه و اجزاء بحث بفضل ایزد منان و حسن توفیق آن شروع
کردیم در ابحاث و آن سه اند بحث اول در بیان طریق بحث و ترتیب

طبعی آن در تقدیم و تاخیر لازمست خصم را بیان تعیین مدعی و غیره بعد
استفسار چه بیان قبل طلب عبث خواهد شد و مواخذه کرده خواهد شد
تصحیح نقل اگر نقل کند قولی را مثل آنکه ناقل گفت نیت در وضو شرط نیست
نزد ابو حنیفه سائل خواهد پرسید نیت و وضو و شرط چه چیست پس بیان ناقل
این امور را مواخذه کرده خواهد شد تصحیح نقل باینطور که گفته شود از خصم که از
کجا میگوئی که گفت ابو حنیفه رح این را پس خواهد گفت ناقل که در هدایه این قول
مصرح ست لیکن درین زمان بسبب شیوع جهل و عناد و کذب قطعا اینقدر کافی نیست
بلکه ضرورست که معاینه کنانیده دهد خصم این قول را در هدایه و نیز مواخذه کرده خواهد
شد تنبیه اگر دعوی کرد بدیهی خفی را مثلا وقتیکه دعوی کرد اهل حق که حقیقت
اشیا ثابت ست پس خواهد گفت سوفسطائی تنبیه میگوئی این را اهل حق ۱۱
که مشاهده میکنیم مشاهدات را پس اگر ثابت نمیشدند چرا مشاهده میکردیم یا
کند باینطور که تو از حقیقت از حقایق هستی پس اگر ثابت نمی بودی چرا از باطلیت
یا مواخذه کرده شود و مدعی مدلل اگر دعوی کرد نظری مجهول را مثلا وقتیکه دعوی
کرد متکلم العالم حادث خواهد گفت حکیم بکدام دلیل دعوی میکنی پس خواهد گفت
متکلم لانه متغیر وکل متغیر حادث پس وقتیکه قائم کرد مدعی دلیلی را بر دعوی خود
منع کند خصم مقدمه را از دلیل مع سند مثلا منع کند حکیم کبری دلیل متکلم را باینطور
که گوید لا نسلم ان کل متغیر حادث در حالیکه سند بیارد باینطور چرا جائز نیست که
که بعض متغیر قدیم باشد یا منع کند بلا سند فائده سند برسه قسمت یکی آنکه
مساوی باشد با نقیض مقدمه ممنوعه یا لازم نقیض او پس وقتیکه سند مساوی

باشد یا نقیض مقدمهٔ ممنوعه درینصورت سند البته با نقیض مذکور یافته خواهد شد
چه وجود مساوی مستلزم مساوی دیگرست و وقتیکه نقیض مذکور یافته شد لاجرم
مقدمه باطل خواهد شد والا لازم اجتماع النقیضین کما لا یخفی دوم آنکه سند اخص باشد
از نقیض مقدمهٔ ممنوعه پس هرگاه که شیء اخص از نقیض مقدمهٔ مذکوره یافته شد
لامحاله نقیض مذکور یافته خواهد شد چه وجود اخص مستلزم وجود عامست و چونکه
نقیض مقدمهٔ ممنوعه موجود باشد بالضرورة مقدمهٔ ممنوعه منتفی خواهد بود والا لازم اجتماع النقیضین سوم آنکه سند عام
باشد از نقیض مقدمهٔ ممنوعه و این سند فاسدست چه هرگاه که عام از نقیض مقدمه
یافته شد لازم نیست که آنجا نقیض مذکور یافته شود چرا که از وجود عام وجود خاص
ضرور نیست بدانکه در سند مساوی حکم آنست که اگر مستدل چنین سند را باطل کند ۱۴
البته بسبب آن اثبات مقدمهٔ ممنوعه کافی ست مثلا اگر صغری منع کرده شود که قولنا
زید انسان و کل انسان ضاحک فزید ضاحک پس خصم بگوید صغری غیر مسلمست
چه زید لیس بناطق و این سند مساوی ست با نقیض صغری زید لیس بانسان و وقتیکه قولنا
مستدل اینچنین سند را باطل کرد پس بطلانش مستلزم ست لامحاله بطلان
زید لیس بانسان چه با ارتفاع یکی از مساویین مساوی دیگر مرتفع میشود و بطلان این
قول مستلزم ثبوت قولنا زید انسان والا لازم ارتفاع النقیضین بالجمله در سند
مساوی بطلانش مفید ست لیکن سند اخص بطلانش سودی نمی بخشد چه از بطلان اخص عام
باطل نمیشود پس احتمال وجود نقیض مقدمهٔ ممنوعه که عام ست باقی ست پس اثبات
مقدمهٔ ممنوعه چگونه تواند شد یقینا مثلا خصم مذکور سند آرد باین تقریر لا نسلم
الصغری بسبب آنکه زید لیس بحیوان پس سند البته صحیح ست اما بطلانش نمی بخشد

۱۴۳

سود نمیدهد چه این سند اخص است از نقیض صغری چرا که نقیض عام خاص
نمیشود از نقیض خاص بلکه امر بالعکس است یعنی لاحیوان خاص است از لا انسان
و سند عام مطلق از نقیض مقدمه ممنوعه هر چند سند نیست فاسد اما ابطال آن
بمستدل مفید میشود مثلا خصم مذکور سند آرد باین عبارت لا نسلم الصغری یا بسبب
لم زید لیس بانسان و هی پس عدم آن که عام است از زید لیس بانسان اگر مستدل
این عام را باطل کند پس خاص یعنی نقیض مقدمه ممنوعه هم باطل خواهد شد قطعا
و مقدمه یعنی صغری ثابت خواهد شد و الا لازم ارتفاع النقیضین و بر ظاهر است که لا انسان
خاص است از لا انسان نه و بعضی نظار سند عام را سند نمیگویند که تطویل بلا طائل
است باید دانست که مناظر را غور و تامل درین مسائل ضرور و اهم است و الکلام
و ان ادی الی تطویل لکنه لا یخلو عن تحصیل و اذا بلغ الکلام الی هذا المرام فلنرجع الی
ما کنا بصدده پس جواب دهد مستدل خصم را با ابطال سند اگر منع مع سند باشد ثابت بعد
کردن تساوی سند مر عدم مقدمه ممنوعه را تا که مفید بود ابطال سند بطلان منع
را مثل آنکه ثابت کند متکلم تساوی بعض متغیر قدیم را بعدم کون کل متغیر حادثا
بعد از ان باطل کند بدلیل بعض متغیر قدیم را و یا جواب دهد مستدل خصم را
باثبات مقدمه ممنوعه مع تعرض آن خبر که تمسک گرفته بآن چیز خصم اگر خصم تمسک
بکدام چیز کرده باشد لیکن این تعرض مستحسن است واجب نیست و گاهی نقض
کرده می شود دلیل یکی از دو وجه مذکور از تخلف و لزوم محال باین نهج که بگوید سائل این
دلیل صحیح نیست بسبب تخلف آن از مدلول یا بسبب آنکه اگر مدلول ثابت شود
اجتماع نقیضین لازم آید و هم معارضه کرده میشود دلیل اگر قابل معارضه باشد

یکی از وجوه ثلثه مذکوره بطوریکه مناسب مقام باشد پس جواب دهد معلل منع
ونقض ومعارضه وگاهی جواب دهد مستدل بتغیر دلیل وخصم را جواب باینطور جایز
ست چه بطلان دلیل موجب بطلان مدعا نمی شود چراکه گاهی برای یک مطلب دلائل متعدده
میشوند مثلا شافعی مذهب گوید که رفع یدین در رکوع سنت است بدلیل روایت عبدالله
ابن عمر رض خصم یعنی حنفی المذهب معارضه کند بروایت اخری که مبنی بر عدم رخصت
خواه نقض کند باینطور که ابن عمر رض عامل برفع یدین نبودند پس روایت شان ساقط
الاستدلال است بعد ازان مستدل بتغیر دلیل یعنی حدیثی دیگر حسب مطلب خود استدلال
کند خصم باو معارضه خواهد کرد بروایت ابن زبیر رض یعنی بقوله لا تفعله فانه شیء فعله ع و
ترکه ونیز جایز نیست جواب دادن مستدل مر خصم را بتغیر دعوی وتحریر آن بحیث لا یرد علیه
شیء برابر است که سائل مانع باشد یا ناقض یا معارض باید دانست که تنبیه ۱۴۳
متوجه میشود بر سوالات ثلثه مذکوره مگر این توجه اسوله ثلثه را نافع نیست درین مقام
یعنی نقض ومعارضه ومنع ۱۲ منه مد ظله
چه قصد کرده نشده از تنبیه اثبات دعوی پس قدح نخواهد توجه اسوله در ثبوت مطلوب
که مستغنی ست از اثبات بخلاف دلیل بحث دوم تعریف حقیقی
بسبب شامل بودن او بر دعاوی ضمنیه که آن حد تام وجامع ومانع است متوجه
میشود بر وی منوع ثلثه مذکوره مثلا الانسان حیوان ناطق منع کرده خواهد شد باینطور
یعنی منع ونقض ومعارضه ۱۲ منه
که لا نسلم ان هذا الحد حد له والاول جنس والثانی فصل ونقض کرده خواهد شد در طرد
او باینهج که این تعریف جامع نیست بسبب داخل شدن فرد غیر محدود درین حد
ودر عکس او باینطور که این تعریف مانع نیست بسبب آنکه خارج میشود فرد قریبی
از افراد محدود ازین حد ومعارضه کرده خواهد شد باینهج که حد کند معارض تعریف محدود

لیکن لابدست که باین جهت حد کننده هم معترف باشد چه تعارض درمیان تصورات
نیست چه یک تصور تصور دیگر را منع نمیکند پس درینصورت جواب داده
خواهد شد بطریقیکه گذشت سابقاً بیان او لیکن جواب منع در تعریف حقیقی
بالجزم صعوبت دارد چه اثبات جنسیت جنس و فصلیت فصل در حیوان ناطق
که معرف انسانست بمقابله سند خصم که لانسلم انه حد له البتة اشکالی
بین چه تنقیح حقایق عسیرست بسبب تشابه جنس با عرض عام و فصل با خاصه
اما جواب منع در تعریف اعتباری اصطلاحی و تعریف لفظی صعوبت ندارد چه در
جواب منع فقط نقل کافیست مثلا حاد گوید الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد
خصم گوید لانسلم ذلک در جواب آن نقل از کافیه وغیر آن کافیست وهکذا
الغضنفر الاسد اگر مانع منع کند در جوابش تو آنکه گفت در صراح وغیره مصرحست
ونیز دفع کرده میشود منوع از تعریف به بیان وجه استعمال یعنی علاقه درمیان
مراد و درمیان معنی مصطلح یا به بیان اراده باینطور که گفته شود اراده نمیکنیم
معنی که فهمیده میشود از ظاهر لفظ بلکه اراده می کنیم معنی دیگر را باید دانست
که اطلاق منوع درینجا بطریق استعاره است واحتمال حقیقت هم دارد
بنابر آنکه الفاظ مذکوره چنانکه موضوع اند برای معانی مشهوره احتمال است
که موضوع باشند نیز برای اینمعنی بحث سوم ظاهر شد ازینکه مذکور شده
که منع طلب دلیل ست بر مقدمه معینه عدم توجه منع حقیقة بر نقل و دعوی لیکن
نقل پس وقتیکه نقل کرد ناقل که گفت ابوحنیفه که نیت در وضو شرط نیست
پس یا خواهد گفت مانع لانسلم ان اباحنیفة قال کذا و یا خواهد گفت لانسلم

١٥

ان البتیه لیست بشرط هر دو منع لائق اعتبار نیست نزد نظار لیکن اول

اگرچه قابل سماعت ست لکن لا من حیث انه منع حقیقة بل لانه عبارة عن طلب تصحیح

النقل یطلق علیه لفظ المنع مجاز اللمشارکة فی کون کل منهما طلبا من قبیل

استعمال اللفظ المقید فی مقید آخر لمطلقه فاستعمل لفظ المنع لیکن ثانی قابل

سماعت نیست یقینا لانه قرر الکلام بطریق الحکایة فلا یتعلق به المؤاخذة اصلا

واما دعوی پس چنانچه گفت متکلم الجسم مرکب من اجزاء لا تتجزی خواهد گفت حکیم لا

نسلم ذلک اینهم قابل اعتبار نیست نزد ایشان لانه اما ان یرید طلب الدلیل علی

المقدمة المعینة وهذا مما لا معنی لانه لم یوجد دلیل مع الخصم بعد حتی یطلب الدلیل

علی مقدمة معینة منه واما ان یرید به طلب الدلیل علی تلک الدعوی وهو

مسموع لکنه لیس بمنع حقیقة بل انما یطلق علیه لفظ المنع مجازا علی ما عرفت

وهمچنین نقض و معارضه بر نقل و دعوی متوجه نمیشود کما بین فی موضعه و گفتند

بعضی فضلا ممنوع نیست منع منقول مگر من حیث انه منقول ای باد ام منقولا

و وقتیکه ناقل التزام کند صحت آن را ابر و منع جائز ست و تحقیق جاری شده کلمه نظار

بر اینکه جائز نیست طلب تصحیح عند النقل و طلب تنبیه عند دعوی الامر البدیهی الغیر

الاولی و طلب دلیل عند دعوی الامر النظری چنانکه هر واحد خصم را معلوم باشد

و مقصود نباشد معلوم کردن او را بطریق دیگر و چنانکه معلوم نباشد و یا معلوم

لکن قصد خصم متعلق شود معلوم کردن بطریق دیگر پس درین صورت طلب تصحیح و

تنبیه و دلیل مضائقه ندارد و لازم نمی آید از بطلان دلیل بطلان مدلول چه یک

مدلول را ادله شتی اند بحث چهارم منع مقدمه معینه با کثر تصریح

١٩

دلیل باشد یا ضمنا بشرطیکه بنای کلام مدعی بهم باشد جایز نیست و منع معلوم مطلقا مکابره

است قابل اعتبار نیست نزد اهل این صناعت و منع بدیهی غیر اولی و منع مقدمه

تنبیه جایز نیست مجازا و منع مقدمه بر منع مقدمه دیگر بر تقدیر تسلیم مقدمه اخری جایز نیست سوای

کان بمنع المقدمة المتقدمة اولا والموخرة ثانیا او بالعکس و عام ست ازین که در تردیدات

باشد منع مذکور کما اذا قال المعلل لا یخلو اما ان یکون العالم متغیرا او مستغنیا عن المؤثر فان کان

متغیرا فحادث وان کان مستغنیا عن المؤثر فقدیم او یقول بالعکس فیقول السائل لا نسلم

ان کان العالم متغیرا فحادث ولو سلمنا ذلک لکن لا نسلم انه ان کان مستغنیا عن المؤثر فقدیم او

یقول عکس ذلک و یا در غیر تردیدات کما اذا قال المتکلم العالم متغیر و کل متغیر حادث فیقول

الحکیم لا نسلم ان العالم متغیر وان سلمنا ذلک لکن لا نسلم ان کل متغیر حادث یا عکس آن گوید

باید دانست که منع بر تقدیر تسلیم گاهی میشود بطریق وجوب چنانکه باشد منع ثانی مبنی بر تقدیر تسلیم

کما اذا قال المعلل التغیر فی العالم موجود فلا بد من حدوثه فیقول السائل لا نسلم ان التغیر فی

العالم موجود وان سلمنا ذلک لکن لا نسلم کونه ضروریا الحدوث علی ذلک التقدیر فالمنع الثانی

مبنی بر تقدیر تسلیم الاول والا لم یتوجه کما لا یخفی و گاهی میشود بطریق استحسان و آن وقتی که نباشد منع

ثانی مبنی بر تقدیر تسلیم کما مر مثاله و گاهی منع ضرری کنند چنانکه انتفاء مقدمه مستلزم نباشد مر

انتفاء مطلوب مستدل پس معلل در جواب منع گوید اگر باشد مقدمه ممنوعه ثابت پس تمام شد دلیل ما

والا پس مدعی ثابت است بر تقدیر عدم ثبوت نیز چنانکه گفت معلل بر اثبات حدوث اعیان

ثابته تحقیق که همه اعیان متغیر اند و هر متغیر خالی نیست از حوادث و کل ما هو کذلک فهو حادث لکن

اینکه همه اعیان متغیر اند پس ظاهر است و لیکن بودن هر متغیر محل حوادث پس بجهت آنکه

تغیر نیست مگر انتقال شی از حالت بحالت دیگر و تلک الاحوال حادثة لانها وجدت

فيه بعد ما لم يكن موجودة ثم تلك الاخرى قائمة بذلك الشيء المتغير لامتناع قيام الصفة
بدون موصوفها فيكون ذلك الشيء محلا للحوادث فان الشيء عند كل تغير و انتقال يكون
محلا لحادث لم يكن هو محلا لها و ليكن اينكه هر شيء كه خالي نباشد از حوادث پس حادث
ست پس بجهت آنكه اعيان ثابته خالي نيستند از حركت و سكون و آن هر دو حادث
اند و بيان عدم الخلو ان الاعيان لا يخلو عن الكون في حيز و انكانت من حيث كونها في
ذلك الحيز الآن مسبوقة بكون آخر فيه فهي ساكنة و ان لم يكن مسبوقة بكون آخر فيه بل بكون
في حيز آخر فمتحرك و بگويد مانع لا نسلم ذلك الانحصار چرا جائز نيست كه نباشد مسبوق بكون
هرگز چنانكه در آنحد وقت پس اينوقت خالي ست از حركت و سكون هر دو پس معلل را
ميرسد كه بگويد حصر ثابت ست يا نه پس اگر ثابت باشد بتحقيق تمام شد دليل ما و الا لازم خواهد
۱۸ شد ثبوت مطلوب و هو حدوث الاعيان چه وقتيكه شيء مسبوق بكون آخر نباشد پس شك
نيست در حدوث او در ان حدوث و بعضي گفته اند كه معلل ثابت كند مقدمه ممنوعه
را با دليل ديگر آرد بر مطلوب و مستحسن ست توقف مانع در منع با تمام كردن معلل دليل را
چه بسا وقت ثابت ميكند معلل بعد اتمام دليل مقدمه را پس مستغني ست سائل در وقت
از منع و بعضي گفته اند بخلاف آن چه معلل بسا وقت قادر نميشود بر اثبات مقدمه
ترك ميكند دليل را و مشغول ميشود بدليل ديگر و محفوظ ميماند از طول مناظره البته توقف
در نقض و معارضه ناقض و معارض را واجب ست بالاتفاق چه نقض كلام ست بر دليل
پس تا وقتيكه دليل مستدل تمام نخواهد شد نقض متوجه نميشود و معارضه مقابله دليل ست
بدليل و قبل تمام دليل تحقق آن متصور نيست و اتفاق نظار ست كه نقض حكم كه دعوى
بداهت كرده شود در و جائز ست چه آن نقض رجوع ميكند بطرف منع بداهت مع سند و فيه

نظر لامکان ارجاعه الی النقض بل الی المعارضة الحاصل آنچه ناقض ذکر کرده ممکن ست
که از افراد نقض حقیقی شود چه دعوی بداهة دلیل ست بر دعوی مدعی و نقض حقیقی ا
راجع ست بطرف دلیل و نیز ممکن ست که این نقض از افراد معارضه شود چه دلیل
مثبت نقض معارضه است بر دعوی بداهة که بمنزله نصب دلیل ست فلا وجه
لارجاع النقض الی منع البداهة مع صحة کونه من افراد النقض و لا لاختیاره علی المعارضة
و ممکن ست تقریر نظر بطرز دیگر که اگر تسلیم کرده شود که دعوی بداهة بمنزله دلیل ست لیکن
جائز نیست ارجاع نقض بطرف منع چه منع طلب دلیل ست بر مقدمه معینه و طلب
کرده نمی شود بر مقدمه دعوی کدامی شیء کما لا یخفی و سند [illegible] نمیشود حل و آن عبارت
ست از سوال سائل تعیین موضع غلط را در منع بسبب نوع مناسبه و آن تعرض مقدمه
معینه است و منع هم عبارت از همین ست اگرچه حل مخالف ست از منع بوجه آخر چه
قصد کرده می شود از حل تعیین موضع غلط بجهت سوء فهم پس حصر اسوله محتمل نخواهد
شد در اسوله ثلثه مذکوره و بسبب مخالفه گاهی ذکر کرده میشود حل بمقابله منع
بحث پنجم از جمله بدیهیات ست که سند صحیح ملزوم ست خفا مقدمه ممنوعه را و مقوی
ست منع را اگرچه بزعم مانع باشد پس جائز نیست که سند مذکوره عام باشد خواه مطلق خواه
من وجه از مقدمه ممنوعه مثل قولنا هذا حیوان و کل حیوان جسم مانع را نمیرسد که بگوید لا نسلم انه
حیوان لانه ابیض چه ابیض عام من وجه ست از نقیض قولنا انه حیوان یعنی انه لیس بحیوان لیس از
وجود ابیض وجود لاحیوان لازم ست تا که هذا حیوان ممنوع باشد بجهت آنکه سند ملزوم و
مقوی نیست و ازینجهت یعنی بسبب آنکه سند ملزوم و مقوی ست گفتند نظار کدامی مقدمه موجود
نیست مگر آنکه ممکن ست منع او باستناد قول سوفسطائی که نافی حقائق اشیا اند لیکن نزد

19

ثبت حقائق این سند مکابره است فائده باید دانست که در اکثر اوقات ذکر کرده می‌شود بعد منع لفظ
لم لا یجوز چنانکه گفته می‌شود آنچه ذکر کردی از حدوث عالم ممنوع است لم لا یجوز ان یکون قدیما و لفظ
لم لا یکون کما یقال هذا ممنوع لم لا یکون ساکنا کذا و لفظ کیف لا یقترن مع او لحال کما یقال فی تلک
غیر مسلم کیف لا و الامر کذا و گاهی ذکر کرده می‌شود کلمه انما نیز کما یقال لا نسلم تلک المقدمة و انما یکون
کذا لو کان کذا اگرچه قلیل است و گاهی ذکر کرده می‌شود چیزی برای تقویت سند و توضیح او بصورت دلیل چنانکه
یقال لم لا یجوز ان یکون قدیما لانه مستغن عن المؤثر و مستحسن نیست بحث در وجه این بحث بتقیید نیست زیراکه
این بحث با ثبات مقدمه ممنوعه نمی‌شود که مقصود معلل است و نیز مستحسن نیست بحث در سند بلکه بعد اثبات مساوات در
سند و نقیض مقدمه ممنوعه لازم نیست اثبات سند و تقویت آن اگر وارد کرده شود بر وی کدام بحث لکفایة
الاحتمال و جائز نیست سائل را اثبات منافی مقدمه معینه قبل قائم کردن معلل دلیل بر وی بحث لازم شدن غصب یعنی
صریحا چه منع که قائم مقام او کافی است بخلاف نقض و معارضه بر مقدمه معینه چه در غصب صرف نیست
اثبات منافی مقدمه معینه در و لازم است لیکن در نقض اثبات تخلف یا لزوم محال است و در معارضه اثبات خلاف
دعوی مدعی است تبصره سند اخص آنست که متحقق شود منع بی انتفاء او چنانکه متحقق شود منع بوجود آن مثل
مثل آنکه بگوید مدعی در دلیل خود هذا انسان پس بگوید سائل لا نسلم ذلک لم لا یجوز ان یکون فرسا و کونه فرسا اخص من عدم کونه
انسانا لتحقق عدم کونه انسانا مع کونه فرسا و منع عدم کونه فرسا ایضا مثل ان یکون حمارا مثلا و گاهی سند عام مطلق می‌شود از منع
مثل آنکه بگوید معلل در دلیل خود هذا انسان پس بگوید سائل لا نسلم ذلک لم لا یجوز ان یکون غیر ضاحک بالفعل پس سند اعم
الضاحک بالفعل عام است از عدم کونه انسانا چه هر جا که یافته می‌شود عدم الانسانیة یافته می‌شود عدم الضحک بالفعل
عکس کلی کما لا یخفی و گاهی سند عام من وجه می‌شود چنانکه معلل بگوید در دلیل خود هذا انسان
سائل بگوید لا نسلم ذلک لم لا یجوز ان یکون ابیض پس سند و هو کونه ابیض عام من وجه
است از عدم کونه انسانا چه یافته می‌شود کونه ابیض مع کونه انسانا ایضا کما یوجد مع عدم کونه

یعنی جائز نیست [illegible]
یعنی ذکر کرده می‌شود [illegible]
لفظ لا یکون ۱۲ [illegible]
۲۰
[illegible]

انسانًا و کذلک عدم کونه انسانًا خاص من وجه است من کونه ابیض چه یافته می شود عدم
عدم کونه انسانًا مع کونه ابیض و مع عدمه کونه ابیض و مخفی نیست بر خبیر که ابطال سند
عام مطلق مفید ست اثبات مقدمه ممنوعه را چنانکه باطل خواهد شد عدم کونه ضاحکا
بالفعل ثابت خواهد شد کونه انسانًا و سند عام فی الحقیقه سند نیست چه آن مقوی منع
فی الحقیقه نیست اگرچه بزعم مانع باشد تحقیقا المعنی العموم و لعدم کونه سندا فی الحقیقه لاید
و سند مساوی آنست که منفک نشود واحد هما از آخر مثل آنکه بگوید معلل نه الانسان
پس بگوید مانع لا نسلم ذلک لم لا یجوز ان یکون لا انسانًا پس وقتیکه متحقق خواهد شد عدم
کونه انسانًا متحقق خواهد شد کونه لا انسانًا و بالعکس باید دانست که مسئله سند اهم
مسائل مناظره است لهذا بتقریب مقام درینجا باجمال ذکر کرده شده اگرچه در بحث
اول بتفصیل بیان شده بحث ششم نقض بغیر شاهد قابل سماعت نیست چه وقتیکه
۲۱ منع کرد مانع مجموع دلیل را بدون تعیین مقدمه از مقدمات دلیل متحیر خواهد شد مستدل
بسبب عدم علم پس تا وقتیکه مانع شاهد نیارد شنیده نخواهد شد منع و بخلاف مناقضه که بی شاهد قابل سماعت است
چه وقتیکه منع کرد مانع مقدمه معینه را خواهد دانست معلل که این منع را در مقدمه خاص خلیست پس معلل مشغول
خواهد شد بدفع او و جاری کردن دلیل در غیر مدلول یعنی تخلف دلیل از مدلول گاهی بعینه باشد و گاهی
می باشد و گاهی شاهد بر فساد دلیل محتاج میباشد بطرف دلیل وقتی که باشد بطرف شئی
غیر معلوم معلل را و بطرف تنبیه وقتیکه باشد شاهد بدیهی غیر اولی و گاهی نام نهاده شده
قدح در طرد تعریف و عکس آن نقض چه معنی طرد تلازم در ثبوت یعنی که بر هر شئی که
صادق می آید بر و حد صادق می آید بر و محدود و در معنی عکس تلازم در انتفا است
یعنی بانتفاء بر هر شئی که نه صادق آید بر و حد نه صادق آید بر و محدود پس وقتیکه تعریف

مانع نباشد منتقض شد کلیهٔ اولی و وقتیکه جامع نشد منتقض شد کلیهٔ ثانیه پس این قدح
از نقض اجمالی مشابهتی هست چه گفته میشود که این تعریف صحیح نیست لاستلزامه
دخول فرد من افراد غیر المحدود او خروج فرد من افراده عنه پس اطلاق کرده میشود
لفظ نقض بر قدح بطریق استعاره مصرحه و دفع شاهد گاهی بمنع جریان دلیل می شود
در چیزیکه دعوی کرده سائل جریان دلیل را در ان مثل آنکه حنفی گوید خارج از غیر
سبیلین حدث هست زیراکه نجس و خارج هست از بدن انسان مثل بول پس وارد کرده
میشود از طرف شافعی بطریق نقض بخارج از غیر سبیلین که سیلان نمیکند باین طور صادق
می آید بروکه نجس هست خارج از بدن انسان مثل بول با وجودیکه حکم نجاست بر وجاری نیست نزد
شافعیه حنفیه پس دفع کرده میشود بمنع جریان دلیل بر و باینطور تسلیم نمیکنیم که این خارج هست
بلکه بادی هست چه زیر هر جلد رطوبت هست وقتیکه جلد زائل شد رطوبت ظاهر گردید و
گاهی دفع شاهد بمنع تخلف می شود یعنی تخلف حکم از دلیل مثل آنکه دفع کرده شود تخلف
مذکور باین نهج که این خارج نجس نیست چه لازم نمی آید غسل این موضع پس انعدام این حکم
بجهت انعدام علت هست نه بجهت وجود آن و گاهی دفع کرده میشود شاهد باظهار اینکه تخلف
دلیل درین صورت بسبب مانع هست مثل آنکه وارد کرده شود بر تخلیل حنفی با آن چیز خارج
میشود از جراحت صاحب جراحت سائله باینطور که این خارج هست از بدن انسان با وجودیکه
حدث نیست چه وضو منتقض نمیشود از و تا وقتیکه وقت صلوة باقیست پس دفع کرده
خواهد شد باین نهج که حکم مطلوب متخلف از دلیل نیست بلکه حکم موجود ولیکن ظاهر نشده
است فی الحال بجهت وجود مانع و آن حرج فی الملة نیست و اگر ناقض قرار داده خواهد شد که دائمی
مکلف صاحب جراحت بر ادای صلوة و چونکه حکم متخلف نیست درینجا از دلیل لهذا

لازم می آید طہارت بعد خروج وقت باین حدث نہ بسبب خروج وقت چہ خروج وقت
حدث نیست بالاجماع والحکم کونہ حدثاً موجباً للوضوء مطلقاً لا کونہ موجباً لہ فی الحال مع
وجود المانع وگاہی دفع شاہد کرده میشود بمنع استلزام شاہد محال را بان یقال لا
یلزم المحال مثل آنکہ بگوید مدعی اہل حق حقیقت انسان موجود ست چہ آن شی ست
وحقائق اشیا موجوده است پس وارد کرده شود بر وی از طرف سوفسطائی باینطور کہ بر
تقدیر وجود حقیقت از حقائق محال لازم می آید و آن اینست کہ اگر حقیقت موجود باشد
پس یا آنکہ وجود آن حقیقت موجود باشد یا نہ در صورت ثانی چگونہ حقیقت موجود خواہد شد
بدون وجود و در صورت اول کلام خواہیم کرد در وجود این وجود پس یا منتہی خواہد شد بطرف
وجود کہ او را وجود نیست و یا منجر بتسلسل خواہد شد و ہر دو محال اند و دفع کرده خواہد شد
باینطور کہ تسلیم نمیکنیم لزوم محال را او لازم نمی آید مگر وقتیکہ باشد حقیقت وجود وجودی
و تسلیم نمیکنم او را و اگر تسلیم کنیم پس وجود وجود عین وجود ست و گاہی دفع کرده میشود شاہد
بمنع استحالہ باینطور کہ گفتہ شود آنچیز کہ لازم می آید محال نیست مثل آنکہ مدعی یعنی اہل حق
گوید کہ فعل زید و عمرو بخلق حق تعالی ست چہ آن فعل بنده است و افعال عباد بخلق حق تعالی
اند پس وارد کرده شود بر وی نقض از طرف معتزلی بزنا باینطور کہ بگویند زنا فعل ست از افعال
عباد و بخلق خدا نیست چہ زنا قبیح ست و خلق قبیح قبیح ست و متصف شدن حق تعالی
بقبیح محال است پس دفع کند مدعی او را بمنع کہ خلق زنا قبیح و محال ست و نیست قبیح و
محال مگر فعل زنا نہ خلق زنا و در میان ہر دو بون بعید ست کما لا یخفی بحث ہفتم
نفی مدلول بغیر دلیل روا است کہ قبل قائم کردن مدعی دلیل بر مدلول باشد یا بعد آن مکابره
است و قابل سماعت نیست و نفی آن مع قائم کردن سائل دلیل بر وی قبل قائم

کردن مدعی دلیل بر اثبات آن غصب است و آن نزد محققین مسموع نیست و نفی مدلول بعد

قائم کردن معلل دلیل بر و معارضه است اما شرط کرده شده است در معارضه تسلیم

دلیل خصم اگرچه بحسب ظاهر باشد باینطور که تعرض نکند بطرف دلیل او هرگز نه بنفی و نه

باثبات یا شرط نکرده شده اول اشهر است و ثانی اظهر ولیکن لازم می آید وجه یا حصر وظیفه

سائل در منع نقض بجهت عدم اشتراط تسلیم دلیل خصم ولا یخفی ما فیه و التزام کرده اند بعض

علما از جهت عدم اشتراط تسلیم تقریر معارضه را مطلق بطریق نقض باینطور که گفته شود که اگر

باشد دلیل شما بجمیع مقدمات صحیح هر آئینه صادق نیاید منافی مدلول لیکن نزد من دلیلست

که دلالت میکند بر صدق منافی مدلول و گفته شده که معارضه در قطعیات یعنی دلائل عقلیه

نقلیه یقینیه بعینه بطرف نقض چه اجتماع قطعیین منافیین بحسب الامر ممتنع است و یسمی المذکور

معارضة فیها النقض و انما سمیت معارضة فیها النقض و لم یسم فیها معارضة لان المعارضة

صریحة و النقض ضمنی و الضمنیات لا یعتبر و در نقلیات ظنیه مثل قیاس فقهی معارضه راجع نیست

بطرف نقض چه در نفس الامر درست است که یکی قیاس ظنی خطا باشد و معارضه کنند قیاس

صواب را باید دانست که معارضه فیها النقض و معارضه بقلب هر دو اخوان اند

یعنی مشارک اند در حقیقت و ماهیت و تغایر در میان هر دو بالاعتبار است پس عتبار

آنکه قلب می کند معارضه دلیل مستدل را و شاهد میگرداند آن دلیل را بر مطلب خود

بعد آنکه بود دلیل شاهد بر مستدل نام نهاده میشود معارضه بقلب و باعتبار متضمن شدن

معارضه معنی نقض را مسمی میگردد بمعارضة فیها النقض و ذکر کرده اند بعض علما در جواز

معارضه بر معارضه و در جواز معارضه بالبداهة یا بدلیل بدیهی که مبین شده است بداهت

او بدلیل و این چهار قسم است اول معارضه کردن بداهت بر حکم بدیهی که

۲۴

کرده است مدعی بداهت او را باینطور که معارض گوید آنچه که دعوی کردی بداهت او را مقتضی
ست خلاف او را بداهت عقل فهنده تسمی معارضة باعتبار ان المدعی وان لم یتعرض
الدلیل المدعی لیکن دعوی کردن مدعی بداهت را بمنزلهٔ اقامت دلیل ست گویا که گفت
مدعی این حکم ثابت ست چه این حکم بدیهی ست پس درینصورت جائزست سائل را که
بگوید نقیض این حکم ثابت ست چه آن نقیض بدیهی ست دوم معارضه بالبداهت ثابت
بر بدیهی که ثابت شده است بداهت او بدلیل مثل آنکه بگوید مدعی انحکم ثابتست چه این
حکم از محسوسات ست پس بگوید سائل خلاف این حکم ثابتست بالبداهت پس دعوی
کردن خصم بداهت را بمنزلهٔ اقامت دلیل ست بر دعوی سوم معارضه بدلیل ست بر حکمیکه
دعوی کرده است مدعی بداهت او را مثلا حینیکه گفت مدعی انحکم بدیهی ست بگوید سائل
نزد ما دلیل ست که دلالت میکند بر خلاف انحکم و بیان کند دلیل را چهارم معارضه
بدلیل ست بر حکمیکه بیان کرد مدعی بداهت او را بدلیل مثلا گفت مدعی انحکم بدیهی ست زیرا که
از مشاهدات ست بگوید سائل نزد ما دلیل ست که دلالت می کند بر خلاف این حکم پس
این پنج اقسام اند معارضه را که ذکر کرده اند بعض علما جواز آن و گفتند که این غیر
جائز ست اول بجهت آنکه غیر ثابتست چه وقتیکه استدلال کرد مدعی بر مطلوب خود بادلهٔ
کثیره و خصم استدلال آورده بر نقض او بدلیل واحد پس ساقط شدند دلائل بین
دلیل و ثابت نشد کدامی چیز از جانبین و لیکن دوم پس نیست دلیل از جانبین
و لیکن سوم اگرچه قائم کرده مدعی دلیل را پس جاری نیست آن دلیل مگر بر دعوی بداهت
نه بر حکم و لیکن چهارم پس بجهت آنکه نیست دلیل در جانب مدعی لیکن پنجم پس بجهت
آنکه ذکر کردیم در سوم یعنی عدم جریان دلیل مگر بر دعوی بداهت نه بر حکم مذهب تحقیق جواز

۲۵

باتری و فیه البحث لیکن وجه جواز اول انست حینیکه معارضه کرده دلیل ثانی معلل را
ودلیل معارض باقی ماند دلیل اول معلل سالم از معارضه لهذا اتفاق کرده اند نظار
براینکه اگر معارضه کرده شود دلیل بدیهی برهان خواهد شد این برهان احق بالاعتبار مثل دلیل نقلی
که معارضه کرده شود بدلیل عقلی خواهد شد عقلی احق بالقبول والاعتبار فی جمیع الاوقات
مگر وقتیکه فائده دهد نقلی دلیل یقینی را مثل آنچه باشد محکم از فرقان مجید و حدیث
متواتر تبصره باید دانست خلاف مدلول که معتبر در مفهوم معارضه است عام است از اینکه
نقیض مدلول باشد یا اخص از نقیض یا مساوی آن مثال اول چنانکه استدلال کرد حکیم براینکه
عالم قدیم است و استدلال کرد متکلم درحالیکه معارضه کننده است براینکه عالم قدیم نیست
و مثال ثانی چنانچه استدلال کرد شافعی براینکه ترتیب در وضو فرض است و استدلال آورد
حنفی درحالیکه معارضه کننده است براینکه ترتیب سنت است و مثال ثالث چنانچه استدلال
آورد حکیم براینکه جسم مرکب است از هیولی و صورت و استدلال آورد متکلم درحالیکه
معارضه کننده است براینکه آن مرکب است از اجزاء لا یتجزی بحث هشتم گاهی
نقض کرده میشود مقدمه معینه از دلیل باینطور که دلیل آورده شود بر فساد او و گاهی
معارضه کرده می شود باین نحو که دلیل آورده میشود بر خلاف آن و هر واحد یعنی نقض
و معارضه بعد قائم کردن معلل دلیل بر مقدمه مذکوره است و نام نهاده میشود این
نقض و معارضه مناقضه بسبیل معارضه و مناقضه بسبیل نقض بسبب مشارکت هر دو
یعنی نقض و معارضه مناقضه را در اینکه کلام است بر مقدمه و گاهی نقض کرده میشود
مقدمه مذکوره قبل قائم کردن معلل دلیل بر او و بسبب جزم کردن ناقض بلزوم فساد
او باید دانست که نام نهند مناقضه بسبیل معارضه یا بسبیل نقض بصورت منع باینطور

قوله مثال ثالث در این بحث ظاهر است چه کون الجسم مرکبا من الاجزاء التی لا تتجزی مستلزم نیست مر نقیض کون الجسم مرکبا من الهیولی والصورة زیرا که نقیض کون الجسم مرکبا من الهیولی والصورة عام است از اینکه باشد جسم بسیط ... ٣٦

که گفته شود تسلیم نمیکنیم مقدمه را لانه کذا و کذا فلا نم نیست نسبت بتحقق شدن ماده سند
وقتیکه متحقق شود ماده سند رجوع میکند منع بطرف نقض فالمنع لایبقی فی الحقیقه منعاً فلا
یا ثم تقریره بصورة و گاهی نقض کرده میشود بر مقدمهٔ دلیل بانضمام این مقدمه بمقدمه حقه
دیگر تا که لازم آید از اجتماع هر دو محال و گفته شود اگر این مقدمه صحیح بودی چرا از اجتماع این مقدمه
و مقدمه حقه دیگر محال لازم آمدی چه مقدمه حقه مستلزم محال نیست و الا لم تکن حقه پس
مستلزم محال نیست مگر این مقدمه فیکون محالا البحث الخامس احسن نیست ایراد نقض
معارضه وقتیکه باشد غرض مستدل در شک انداختن و مغالطه دادن مخاطب را آنچه مستدل
دعوی میکند حقیقت مقال خود را بلکه غرض او از ایراد دلیل ایقاع شک ست در ذهن
مخاطب و ایقاع شک قیست بعد نقض و معارضه هم فلا ینفعان و ما لا ینفع لا یحسن ذکره
بخلاف مناقضه زیرا که حسنست ایراد او اذ الغرض عنها ظهور تلک المقدمة و لا یلزم
من ذلک ابطال غرضه حتی ینافیها لقاؤه و وقتیکه جمع شوند ممنوع ثلثه در یک صورت
منع احق بتقدیم ست و در آخرین عدول سائل ست از حق خود زیرا که حق سائل است که
استفسار کند و تعرض نکند بطرف دلیل معلل بالافساد نه صریحاً و نه ضمناً و نیز وجه تقدیم
منع آنست که منع قدح ست در جزو دلیل و آن گاهی متحقق میشود قبل اتمام دلیل بخلاف
آخرین و معارضه احق بتأخیر ست چه آن قدح بر صحت دلیل ست ضمناً و گفته شده که
نقض مقدم ست بر مناقضه چه نقض اقوی ست از مناقضه زیرا که نقض قدح ست
صحت دلیل بخلاف مناقضه و هر دو یعنی مناقضه و نقض مقدم اند بر معارضه بحکم
نقض کرده شده است حصر بحث در ممنوع ثلثه بقدح دلیل بعدم استلزام او دعوی را
باینطور که گفته شود که دلیل مستلزم نیست مدعی را اما مع شاهد علی عدم استلزام او بمدعی و یا

محتاج شدن دلیل بطرف مقدمه که ذکر کرده نشده برابرست که بیان کرده شود مقدمه
یا نه وبجهت زائد شدن مقدمه در دلیل ویا بمصادره علی المطلوب بان یقال هذا الدلیل
او جزء منه انما یتم ویصح لو صح المدلول او جزء منه مع شاید او بدونه ویا بمنع چیزیکه مستلزم است
صحت دلیل را بان یقال انما یصح هذا الدلیل لو کان کذا وذا ممنوع فان هذه الاسولة
الخمسة من افراد البحث ولیس شیء منها من الممنوع الثلثة المذکورة جواب داده شد از نقض
اول وثانی ورابع باینطور که این ثلثه مذکوره اگر باشد ثابت پس نقض ست والا پس منع
است وجواب داده شده از ثالث باینطور که این نقض منافی غرض مناظر نیست چه غرض
معلل اثبات مطلوبست از دلیل وان حاصلست اگرچه باشد بعض مقدمه او زائد غایة
ما فی الباب ترک اولی لازم آید وتعرض بمقدمه لا تعلق لها بالمطلوب چه مقدمه زائد محتاج
ست اثبات مطلوب بدون ذکر او فالسوال علیه بترک الاولی فی التکلم لیس من البحث فی شیء
وجواب داده شده از نقض خامس بتفسیر مقدمه که ماخوذست در منع بما یتوقف علیه صحة
الدلیل علیه اوما لا یمکن صحته وتمامه بدونه بهر تقدیر این منع داخلست در حد منع وقتیکه دا
این الیس بدانکه نیست کدامی بحث مسموع از سائل مگر آنکه داخلست در یکی از ممنوع ثلثه
اما الغصب اذا کان بطریق البحث کما اذا تصدی السائل نفی المقدمة المعینة وتعرض
بمنعها اصلا فهو غیر مسموع ایضا عند المحققین فلا یرد به النقض ایضا **خاتمه**
باید دانست که کل مناظره برابرست که بطریق طلب تصحیح باشد یا طلب دلیل یا منع یا نقض
یا معارضه متعلق میشود باحکام خبریه صریحه باشد چنانکه در دعوی یا ضمنی چنانکه در تعریفات ست
وانچه گفته شد که متصورست مناظره بلا اعتبار حکم ضمنی وهمچنین صحیحست طلب تصحیح النقل در کلام
انشائی چنانکه گفت کسی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر

٣٨

سبیلی و در بیفر و چنانکه نقل کرد کسی تعریف شی بمفرد اگر تمام شود گفته این قائل پس بدرهم میشود
تعریف مناظره در وکه مشهورست میان جمهور و منقولست از واضع این فن و هو توجه
المتخاصمین فی النسبة بین الشیئین اظهارا للصواب و تحریر قواعد بحث ست زیرا که انچه وارد
میشود بر تعریف داخل میشود در منوع ثلثه بلاضرورة چه ممکن ست اعتبار نسبه و ادراج ابحاث
وارده در ابحاث مذکوره سابق و تقلیل در قواعد الیق ست بضبط و حفظ و تحصیل
نیست استعجال در بحث قبل فهم کلام تمام و در عدم این فرع اند جانبین یعنی معلل و سائل را
لیکن معلل را بجهت آنکه بسا وقت تغییر میدهد دلیل خود را یا زیاده میکند بر دلیل چیزی را یا حذف
میکند چیزی را یا ذکر میکند دلیل بر مقدمه نظریه یا تنبیه بر مقدمه خفیه پس سالم خواهد ماند کلام او
از مناقشه خصم و نیز بسا وقت مقتضی میشود مناظره وسعت وقت را و وسعت نیست در بحث
بسبب فوت شدن امر مهم دینی یا دنیوی و نیز بسا وقت واقع میشود در بحث تقریر کلام
در علم آخر که مهارت نیست در وی معلل را پس ظاهر خواهد شد جهل او در میان مردمان و نیز بسا او
حاصل میشود از مناظره و دوران بحث پس از استعجال زیاده خواهد شد لیکن فائده بجانب سائل
پس بجهت آنکه بسا وقت خطا خواهد کرد بسبب استعجال در بحث پس ظاهر خواهد شد سماجت
بحث او و بسبب آنکه گاهی فکر می کند معلل بعد کلام کلام دیگر که ظاهر میشود بسبب این
کلام چیزی که مخفی بود بر سائل مرام و نیز گاهی فکر میکند معلل بعد ذکر دلیل دلیل دیگر بر
مقدمه نظریه یا تنبیه بر مقدمه خفیه فلا یحتاج الی اظهار جهله الذی ما یخف له به الناس و بالجمله
الاستعجال فی البحث بالقسا و خصوصا در زمانه ما بسبب کثرت او و کثرت عناد باید
دانست که وجوه ثلثه مذکوره که مفید اند بجانب معلل صالح اند که مفید باشند بجانب سائل
نحالاً لحقی فوائد فواحنا نیست کلام کردن در کلامیکه وظیفه او ست مثل کلام در کلام که

٣٩

و جهت کلام در یقینیات مفیده برای اعتقاد آنکه کافی نیست با اعتقاد و کلام کردن
با امارت پس کلام کند در معنی بوظائف ظنی باینطور که معارضه کند دلیل قطعی مثل
قرآن مجید و حدیث شریف با امارت ظنی مثل قیاس چه این معارضه مفید نخواهد شد چیزرا
و نه کلام کند در ظنی بوظائف یقینی مثل آنکه کلام کند در دلیل ظنی باینطور که مفید مطلوب
نیست بجهت احتمال آنکه این دلیل خلاف مطلوب باشد چه غرض معلل اثبات ظن است
باین دلیل و بودن دلیل محتمل غیررا منافی مطلوب نیست چنانکه طبیب گوید السقمونیا
مسهل للصفراء چه من تتبع کردم پس یافتم فردی را که مسهل صفرا نباشد پس سائل در
جوابش گوید جائز است که فردی از سقمونیا غیر مسهل باشد لیکن نیافتی تو در تتبع خود
پس این سوال مفید نیست چه غرض طبیب نیست مگر اثبات ظن بجهت مسهل است آنکه
تمام قواعد طب ظنی اند و این احتمال منافی غرض او نیست باید دانست که در اینجا چند امور ۳
اند هم المتکلمین امام فخرالدین رازی پس لازم است که ذکر کنم همه را برای بصارت مناظر
اول آنکه واجب است بر مناظر احتراز از اختصار در کلام نزد مناظره تا مخل نشود
بفهم جانب آخر و ثانی آنکه احتراز کند از تطویل تا که ممودی نشود بطرف املال و ثالث
آنکه استعمال نکند الفاظ غریبه او رابع آنکه استعمال نکند جمله مجمله دو معنی را
بلا قرینه معینه للمراد و خامس آنکه احتراز کند چیزیکه او را دخل در مطلوب نیست تا که
خارج نشود کلام از ضبط و تا که لازم نیاید بعد از مطلوب سادس آنکه ضحک و رفع
صوت نکند و کلام نکند بکلام سفها چه این امر از صفات جهال و وظائف ایشان است
لانهم یسترون بها جهلهم و سابع آنکه احتراز کند از شخصی که مهیب و محترم باشد چه
هیبت خصم و احترام او بسا وقت زائل خواهد کرد صدقت نظر و حدت ذهن را

و ثامن آنکه گمان نکند خصم را حقیر تا که صادر نشود بسبب آن کلام ضعیف و بسبب آن عاجز
شود و بر خصم ضعیف و نیز لائق نیست مناظر را که قصد نکند اسکات خصم را در زمانه
قلیل چه گاهی صادر خواهد شد بسرعت مقدمات واهیه که باعث غلبه خصم خواهد شد
و جلسه نکند وقت مناظره تکیه زده مثل جلوس امرا بلکه جلسه کند مثل جلسه فقرا چه این جلسه
موجب اجتماع ذهن و خلوص از انتشار است و آنکه گرسنه نباشد وقت مناظره غایت
گرسنه و آنکه تشنه نباشد غایت تشنه چه این هر دو موجب سرعت غضب میباشند
که منافی مناظره است و نه پر شکم باشد بغایت که موجب جمود طبیعت و خمود شعله
قریحه است و نیز لائق نیست که متوجه نکند قلب خود را بطرف سماع کلام کسی اگرچه فصیح تا
باشد امور دنیه یا دنیویه را و نه بطرف رویه حسن کسی از حضار مجلس مناظره بلکه تمام تن
متوجه شود بطرف قول خصم و قلب را متوجه دارد بسوی کلام او و قطع کند علائق قلبیه را ۱۳
برأسها و لازم است که مناظر مریض نباشد و نه واقع در ایام نقاهت و سزاوار است
که مساوی خصم در اعوان و انصار خصوصا درین زمان فاسد که جنگ و جدال
از حد شایع شده و لائق نیست که باشد بسیار تیزبینه و جلوس فی مرتبه و اعزاز در مجلس مناظره
و نیز خود را حقیر نداند بمقابله خصم تا که عاجز نشود از کلام و دل را قوی نیست غلبه دارد
بر خصم و قلب را از جمیع اشکالات و استعانت طلبد از و مستفیض باشد والکل
ظاهر عند العاقل الصادق هذا آخر ما تیسر لی فی اتمام هذه الرساله و علیه التوکل فی
البدایه والنهایه و هذا ما غفلت عنه عوائق الزمان فلم یشتبه بطوارق الحدثان
بوقت تالیف این عجاله نافعه و علاله رائقه بیست و پنج رسائل این فن نزد مولف
رضی الله عنه موجود بودند و بتاریخ بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و دو

هجری علی صاحبها الصلوة والتحیة بفضل ایزد منان و علیه التکلان از تالیف و
تحشی این عجاله فراغت حاصل گردید در بلده لکهنو حین تدریسی فی هذه البلدة
الحمد لله علی ذالک ظاهراً و باطناً و الصلوة علی نبیه اولاً و آخراً صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین

صورة ما کتبه رئیس الادبا و راس الشعرا المتمسک بعالم الخفی والجلی
المنشی احمد علی المتخلص بسبا حفظه الله عن البلایا بمدح مصنف هذه الرسالة

تا کجا مدح که سازد بدل کاک رسا
هست در جرگهٔ این جمع پیدا ز عیان
آرزوی قلم اینست که تر دستی تو
صفحه را غیرت ارژنگ نماید ز بیان
گر کفایت نه پسندی بصر حسن شنو
حسبش از شهد قدش آمده در شیرین بیان
من چه باشم که کنم مدح طرازی او را
نور او هست چو خورشید بعالم تابان
فخر دورانش توان گفتن و غزالی عصر
بو علی چیست که بو نصر نبود همچنان
کس نشود از صحبت او هر ناکس
دیگری انکشا یابد ز عروق شریان
موج دریای حقیقت بودش چشمهٔ حسن بیان

که وی نیست قرارش آنکه ببیان
شوق برخاست و بکشاد زبان گفتار
از گهر ریزی خود داغ نهاد بر نیسان
مدح آرای کسی شو که نظیرش نیست در علوم
نام نامیش معین الحق و نیست عیان
گفتمش ای چه بگو در شهر ندارد ز دلی
که بود مملکت علم و عمل را سلطان
علم معقول همین حصهٔ او نیست که
غیر او بهر اما نبود کس شایان
حل کند عقدهٔ سربستهٔ تحقیق ز دل
هر غدیریست ز فیض نظر او عمان
نه طبیب است بظاهر که طبیب دلهاست
دلش آئینهٔ دلها است ز فیض عرفان

سرمه آمیز چه هر لحظه بود کاغذ را
که بمعنی بنیم اندرتن این هر سه نهان
اثر شحنهٔ کلک تو کند نام خدا
نبود مجلسی از جنس بشر در دوران
سید پاک نژاد اولاد امام شهدا
که نهاد بر سر ما چتر خود این بار گران
جامع جمله کمالات و علوم و فنون
کس بمنقول نه بیند ذات شریف نفس سحبان
حکمتش حکمت و بقراط و فلاطون گرد
دیده اش گر کند ارشاد بنرگس مژگان
نبض با دیده بر کشف شده حاصل بصر
می کند تصفیهٔ ظاهر و باطن یکسان
در توجه اگر آماده شود شفا کند

۳۶

دل طالب بمثل ارچه بود از سندان
حامی دین حق و ماحی کفر ست و نفاق
چرخ صد سال زند گرچه سپهر گردان
وصفش از مدحت مداح بود مستغنی
که رقم گشت ز فرمان امیر ذیشان
باسل و باذل و فرزانه و مجموعهٔ مجد
میزبانست بخوان کرم او مهمان
قرهٔ باصره فرزند برادر دارد
که چو خورشید بود نور جبینش رخشان
بسکه تقریظ کتاب او بست این بحر سخن
که بود تا مه و خورشید الهی تابان
سال تالیف و رقم گشت شد القاب بیان

منطقش معدن فیض و سخنش حکمت عزیز
همدم خضر و سمی شه اقطاب جهان
گرچه تصنیف کتب کرده بسیار علوم
طرز خاموشی او به ز مدیح سبحان و بیان
صاحب جود و کرم گستر و سید او کن
حاجی وزراء علامه و فرض بیان
لقب او که در آفاق بود والا جاه
مهر چرخ کرم و گوهر بحر احسان
گرچه این نسخه بود نافع جمهور انام
نپسندیده آداب بود طول بیان
عمر و اقبال درین خانه بدار و مسکن
نیک کردست معین در الهم ادب بیان

لب او دست کریمیست ولا افشان
مثل او نیست بدنیا و نخواهد بودن
لیک فی الحال در اوراق کتابی ز ایشان سد
چون نبی مثل بود مطلب این عمده کتاب
قدردان علما و کملای دوران
در مروت چو توانگر و محسن دورا
واقعی مرتبه اش کرد خداوند جهان
این قبیل لقب او هست بمراد اختر شهید
باعث نفع و گشت هما جهانیان
سبکند ختم سخن پس به دعا کاست بیا
تا قیامت بود این سلسله ایام و نشان
تمام شد اول تقریظ رساله بنا ظره

صورة کتبه سراج البلغا افضل الشعراء سعید الزمن آقای ظهور حسن صانه الله عن الفتن معتقداً علی هذه الرساله

الهیا خبیر و دانای و الا نژاد
نجیب و عظیم و شریف جلیل
ارسطوی دور افلاطون وقت
چو ایران معظم ز دانای بسی

بهر سند جبر مبارک نهاد
محیط هنر بحر ذخار علم
خدایش ز علم و هنر داد بهر
ازو پر هنر لکهنو گشته نیز

ادیب فصیح و بلیغ نبیل
شد از فیض او گرم بازار علم
شود کشور هند از ذات او
چو دهلی بارشاد عبد العزیز

معین دین حق را مسمّی بود	ابوالخیر را هم مکنّی بود	بزرگانش با عز و شان آمدند
ز مشهد به هندوستان آمدند	بانساب از آل پاک رسول	ز صلب علی و ز بطن بتول
معظم مکرم ستوده صفات	مهذب ادب مقدس ذوات	حمایت کن حوزهٔ دین پاک
حفاظت کن راه و آیین پاک	حسینی نسب مشهدی از بوم	گزین عالم از نسل باب علوم
از و هست علم و عمل را بقا	نکو خصلت و صاحب اتقا	همان عالم محترم سرفراز
دگر نامهٔ نغز بنوشت باز	در آداب زینسان سجل کتاب	نیامد نظر هیچکس را جواب
معینیه آداب بنهاد نام	مفید آمد از بهر خاص و عام	سوادش چو زلف عروس مدن
بیاضش منور چو صبح وطن	بحکم امیر امارت پناه	سراپا سزاوار دیهیم و گاه
خدیو بلند اختر با وقار	سرنامجو سرور نامدار	رئیس جلیل و امیر کبیر
باوج امارت چو مهر منیر	فرازندهٔ رایت سروری	نوازندهٔ نوبت برتری
بدنیا و دین صاحب احترام	مشرف بحج و زیارت تمام	بدانش بزرگ و بهمت بلند
معظم سر و سرور ارجمند	همه فرّ و والائی جاه او	عیان نیست از اوج درگاه او
یکی ابن اخ دارد این نامور	مبارک نهاد و مبارک گهر	برفعت بلند از ثریاست او
ملقب به خورشید فرزانه او	خوشش اقبال و خوش منظر او	نکو طبع و نیکو سیر نیک خو
گل تازهٔ بوستان مراد	بهین میوهٔ دوحهٔ عدل و داد	شب داج باطرهٔ آبدار
بعارض چو خورشید نصف النهار	پس از بهر آن درّ برج جاه	پی آن درخشان دُر درج جاه
چنین دفتر خوش سرانجام یافت	از و طالب مدعا کام یافت	مرو توسن خامه در دشت و کوی
چپ و راست هیچ ده هرگز مپوی	بحاضر بگوئی که با صد خشوع	دل خود بسوی خدا کن رجوع
برافراز دست دعا را بحق	بکن عرض این مدعا را به حق	که یارب ز بهر نبی الوری

ز بهر قبول پی مرتضی	الهی تا ز شب و روز باشد حساب	بگردون بود تابه و آفتاب
درین خاندان با دمان و منال	درین دودمان باد جاه و جلال	تمام شد دیگر تقریظ رسالہ کہ نوشته

صورة ما کتبه افضل علماء الزمان اکمل کملاء الدوران العالم النحریر والفاضل عدیم النظیر المتمسک بالمعبود الحق تلمیذی المولوی محمد ظهور الحق صانه الله عن الشین و رقاه علی مدارج الشائقین متقرظاً علی هذه الرسالة

فاضل یکتا فرید دهر مفتاح علوم
زبده ارباب ایقان پیشوای کاملان
حضرت آن شهیر مولانا معین دین حق
آنکه شهرت یافته خورشید مرزا در جهان
آسمان برتری خورشید برج مهتری
گوهر بحر نجابت افتخار خاندان
در متانت متن باید گفت در توضیح شرح
در فن آداب تصنیفی نمود تا این زمان
مدعی تا بر ثبوت حکم خود آرد دلیل

مطلع انوار غیبی قدوه اهل زمان
نیر اوج سعادت اختر برج شرف
ظل او ممدود بادا بر رؤس طالبان
مصدر جود و سخا کان وفا بحر کرم
ادعای همسری با اوست باطل همگنان
رنگ تالیف کتابی در فن آداب بحث
حرف حرفش لفظ لفظش گنجها دارد نهان
یا الهی تا بود مفتوح باب بحث و جدل
تا ز سائل نقض حکم مدعی آید عیان
نفع زو یابند حسب مدعا پیر و جوان

ماحی آثار جهل و مظهر علم و ادب
سید عالی نسب ذو المجد والا دودمان
حسب ایما امیر ابن الامیر ابن الامیر
مخزن علم و هنر اهل هنر را قدردان
رکن ایوان آثار زبده اهل دول
چون در شهوار پاک و صاف و روشن بیان
مثل او جامع کتابی موجز و هم مختصر
تا یکی غالب دگر مغلوب باشد در جهان
خاتمت شهرت بپوشید این کتاب لاجواب

قطعهٔ تاریخ طبع اینکتاب

گفت و گوی علما را در بحث | طبع این نسخه مددگار آمد
سال تاریخ بگو بی سر بحث | هدیهٔ نوری نظار آمد

۱۲۸۶ھ

خاتمة الطبع

بعد الحمد والمنة که درین زمان فرخی توامان وآوان سعادت اقتران بفضل ایزد منان کتاب فیض انتساب در علم مناظره از تصانیف عالم با عمل فاضل اجل بحر العلوم والحیا مولانا مولوی محمد معین الدین دام فضله وابقاه در ماه صفر المظفر سنه ۱۲۸۶ هجری نبوی صلی علیه وآله وسلم در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باهتمام و سعی تمام کارگزاران مطبع حلیه طبع در بر کشید